

اتحاد شوروی:

سوسیالیست یا سوسیال-امپریالیست؟

مناظرہ لوتا-ژیمانسکے



اتحاد شوروی:
سوسیالیست یا سوسیال-امپریالیست؟
بخش دوم: پرسش‌های مرتبط

ریموند لوتا و آلبرت ژیمانسکی

ترجمه منیر امیری

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

فهرست

- مقدمه ناشر..... ۱
- پیشگفتار..... ۳
- پرچم سرخ هنوز در اهتزاز است:
- کارگران شوروی در قدرتند - آلبرت ژیمانسکی..... ۱۰
- واقعیات مربوط به سوسیال امپریالیسم، در مقابل جزم‌های رئالیسم بدبینانه:
دینامیک فرماسیون سرمایه داری شوروی - ریموند لوتا..... ۴۶
- جوابیه آلبرت ژیمانسکی..... ۸۳
- جوابیه ریموند لوتا..... ۹۲
- بیانات پایانی ریموند لوتا..... ۱۰۰
- توضیحات جمع‌بندی ژیمانسکی..... ۱۱۰

اتحاد شوروی:
سوسیالیست یا سوسیال-امپریالیست؟
بخش دوم: پرسش‌های مرتبط

ریموند لوتا و آلبرت ژیمانسکی

ترجمه منیر امیری

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

نام کتاب: اتحاد شوروی؛ سوسیالیست یا سوسیال-امپریالیست

مناظره میان ریموند لوتا و آلبرت ژیمانسکی

ترجمه منیر امیری

چاپ اول

انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

عنوان اصلی:

Lotta, Ramond VS. Albert Szymanski (1983) **The Soviet Union: Socialist or Social-Imperialist?** Part two: The questions is joined. Chicago. RCP Publications

مقدمه ناشر فارسی

این کتاب ترجمهٔ جلد دوم مباحثاتی است که در کنفرانسی که در بهار سال ۱۹۸۳ به ابتکار حزب کمونیست انقلابی آمریکا در شهر نیویورک در مورد ماهیت اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی اتحاد شوروی بعد از سال ۱۹۵۶ برگزار شد، مورد بحث و جدل و پرسش و پاسخ قرار گرفت. جلد نخست^۱، مقالات ارائه شده توسط طرفین بحث به کنفرانس بود و جلد دوم به مناظرهٔ میان دو سخنران اصلی کنفرانس (ریموند لوتا و آلبرت ژیمناسکی) اختصاص پیدا کرد. اتحاد شوروی از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست در سال ۱۹۵۶، با تمام کاستی‌ها، کمبودها و اشتباهات فرعی یا جدی‌اش یک جامعه و دولت سوسیالیستی بود. اما پس از مصوبات کنگرهٔ بیستم به یک کشور سرمایه‌داری دولتی و امپریالیستی تبدیل شد که فقط نام «سوسیالیسم»

1- The Soviet Union: Socialist or Social-Imperialist?. Essays Toward The Debate On The Nature Of Soviet Society. Compiled by the editors of The Communist. Theoretical journal of the Revolutionary Communist Party, USA. Chicago. RCP Publication

و «کمونیسم» را یدک می‌کشید. از این رو در جنبش نوین کمونیستی به «سوسیال-امپریالیست» موسوم شد.

اگر چه از این کنفرانس و انتشار کتاب، سی و چند سال می‌گذرد و شوروی سوسیال-امپریالیست (۱۹۵۶-۱۹۹۱) و بلوک شرق فروپاشیدند، اما مباحث طرح شده توسط رفیق ریموند لوتا در مورد چستی اقتصاد سوسیالیستی و رئوس نقد وی به شوروی امپریالیستی دارای اهمیت بسیارند.

تمامی زیرنویس‌ها از سخنران‌ها است و در مواردی که توسط ما اضافه شده داخل قلاب مشخص شده است. تمامی اسامی لاتین افراد و نهادها هم توسط ما اضافه شده است.

مهر ۱۴۰۰

پیشگفتار

از ۱۹ تا ۲۲ ماه مه ۱۹۸۳ کنفرانس بزرگی در شهر نیویورک برگزار شد که بحث‌های خود را روی این پرسش متمرکز کرد که: «اتحاد شوروی سوسیالیست است یا سوسیال-امپریالیست؟» این کنفرانس که ابتدا در ماه مه ۱۹۸۲ توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آرسی‌پی) پیشنهاد شد، با دخالت و شرکت فعالانه متخصصین، فعالین و نیروهای سیاسی‌ای که دربارهٔ مباحث کنفرانس نظرات متضادی ارائه دادند، برگزار شد. سه روز نخست کنفرانس شامل نشست‌های موضوعی بود که در آن نظرات متفاوت و متضادی حول مسألهٔ زنان در اتحاد شوروی، دخالت شوروی در شاخ آفریقا، قانون ارزش در اقتصاد شوروی، شوروی و مسابقهٔ تسلیحاتی، نقش کارگران در جامعهٔ شوروی و اتحاد شوروی در آفریقای جنوبی ارائه شد. ویژگی این جلسات، مناظره‌های پرشوری بود که هم توسط سخنرانان و هم از سوی شنوندگان ابراز می‌شد. کنفرانس در ۲۲ ماه مه با مناظرهٔ رو در روی سخنرانان اصلی که نظراتشان ضد

یکدیگر بود به اوج خود رسید. آلبرت ژیمانسکی^۱ استاد جامعه‌شناسی دانشگاه آرگون^۲ در حمایت از ماهیت سوسیالیستی اتحاد شوروی به سخنرانی پرداخت. ژیمانسکی نویسنده کتاب‌های: *آیا پرچم سرخ در اهتزاز است؟ اقتصاد سیاسی اتحاد شوروی کنونی*^۳، *منطق امپریالیسم*^۴ و یک جلد کتاب در دست تألیف پیرامون حقوق بشر در اتحاد شوروی است. تحلیل مائوئیستی و تحلیل حزب کمونیست انقلابی آمریکا که معتقد است سرمایه‌داری در شوروی احیاء شده و شوروی امروزی یک کشور سوسیال امپریالیستی است، توسط ریموند لوتا^۵ نویسنده و مدرس، ارائه شد. لوتا مؤلف و گردآورنده کتاب *مائو پنجمی بود*^۶ یکی از دو نویسنده کتاب *آمریکا در سر‌شیب*^۷ است. جلسه‌ی مناظره توسط انور شیخ^۸ استادیار علوم اقتصاد دانشکده فارغ‌التحصیلی مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی شهر نیویورک اداره می‌شد.

ناشرین نشریه *کمونیست* با قصد خدمت به کنفرانس و پیشبرد مباحثات از عده‌ای صاحب‌نظر دارای دیدگاه‌های مخالف دعوت نمودند تا تحلیل‌هایشان را از جنبه‌های گوناگون بحث درباره‌ی ماهیت اتحاد شوروی مطرح نمایند. در آوریل ۱۹۸۳ مجموعه‌ی چهار مقاله با عنوان: *اتحاد شوروی سوسیالیست یا سوسیال امپریالیست؟*^۹ انتشار یافت. این اثر که بحث‌های مختلف و متضاد را

1- Albert Szymanski

2- Oregon

3- Szymanski, Albert (1979) *Is the red flag flying? The political economy of the Soviet Union today*. Zed books

4- Szymanski, Albert (1983) *The logic of imperialism*. Praeger Publishers

5- Raymond Lotta

6- Lotta, Raymond (1978) *And Mao Makes 5: Mao Tsetung's Last Great Battle*. Banner Press

بخشی از این کتاب با مشخصات زیر به فارسی ترجمه و منتشر شده است:

لوتا، ریموند (۱۳۹۳) و مائو پنجمی بود؛ واپسین نبرد بزرگ مائو. ترجمه از حزب کمونیست ایران

(م.ل.م). چاپ اینترنتی. انتشارات حزب کمونیست ایران (م.ل.م). چاپ دوم

7- Lotta, Raymond (1984) *America in Decline: An Analysis of the Developments Towards War and Revolution in the U.S. and Worldwide, in the 1980*. Banner Press

بخشی از این کتاب با مشخصات زیر به فارسی ترجمه و منتشر شده است:

لوتا، ریموند (۱۳۹۶) آمریکا در سر‌شیب. ترجمه از حزب کمونیست ایران (م.ل.م). چاپ اینترنتی.

انتشارات حزب کمونیست ایران (م.ل.م)

8- Anwar Shaikh

9- Communist editors and other (1983) *The Soviet Union: Socialist or Social-Imperialist? Essays toward the debate on the nature of Soviet society*. Chicago. RCP Publications

در کانون توجه دقیق تری قرار می دهد با ارائه متن کامل مناظره تاریخی ۲۳ مه ۱۹۸۳، که در تالار بین المللی دانشگاه کلمبیا در حضور بیش از هشتصد نفر صورت گرفت، ضبط و تهیه شده است.

ما در بیست سال گذشته شاهد انجام مناظره های ژرف و دقیق و پردامنه ای بر سر ماهیت و نقش اتحاد شوروی، در بین صاحب نظران و انقلابیون بوده ایم. اما مناظره های این کتاب با مناظره های گذشته تفاوت داشته و به صورت روشن تر و تیزتری مطرح شده است. اما توسعه و غنای مضمون این بحث ها با نقطه عطف های متناسب با پیشرفت های عظیم جهانی صورت گرفته است. جنبش انقلابی بر سر این مساله دچار شکاف شد و صف بندی های دیرین فرو پاشیده و صف بندی های جدیدی تکوین یافتند. نیروهای جدید در هر کجا که به مبارزه توده ای وارد می شوند، این مساله از آغاز در مقابلشان قرار می گیرد که: «اتحاد شوروی دوست است یا دشمن؟ سرمایه داری است یا سوسیالیستی؟» علاوه بر این ها طی این مدت، کار تئوریک، بسط و تکامل یافته، مسائل و موضوعات جدیدی مطرح شده است که بسط و انکشاف تئوری را می طلبند و نه تقدس آن را. خلاصه این که یک جو زنده، داغ و پرشور در مورد مساله شوروی وجود دارد.

یکی از نقطه عطف های مهم در این مورد، انتشار تفسیرها و مجادلات چینی ها در فاصله سال های ۱۹۶۳-۱۹۶۴، علیه چیزی بود که خودشان به آن «رویزیونیسم مدرن» می گفتند. این مبارزه بر علیه کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی صورت گرفت و تغییراتی که خروشچف^۱ در تئوری سیاسی و مدیریت اقتصادی و سیاست خارجی اتحاد شوروی در اوج فراز و عروج مبارزه ضد استعماری در عرصه جهانی به عمل آورد.

تجاوز شوروی به چکسلواکی و انقلاب فرهنگی در چین، سوخت بیشتری برای مناظراتی که قبلاً بالا گرفته بود فراهم ساخت و جرعه همکاری ها و مراودات نظری ارزنده ای را روشن کرد. در بین این فعالیت ها تبادل مقالات

نیکیتا خروشچف (Nikita Khrushchev) (۱۸۹۴-۱۹۷۱) سیاستمدار اتحاد شوروی که از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ مقام دبیرکل حزب کمونیست شوروی و رهبری این کشور را بر عهده داشت. [ویراستار متن فارسی]

بین پل سوئیزی^۱ و شارل بتلهایم^۲ برجستگی خاصی داشتند. این مباحثات و همکاری‌ها در اواسط دهه ۱۹۷۰، با خدمات و ابتکارات دیگر توسط احزاب و سازمان‌های مائوئیستی در سطح جهان دنبال شد.

شدت یابی ستیز میان ایالات متحده و اتحاد شوروی و رویگردانی خود چین از تئوری‌های مائو درباره انقلاب و رویزیونیسم^۳، نقطه عطف دیگری در این مناظرات ایجاد کرد. مقارن با این اتفاقات در چین، جدال‌های نظری حاد و بسیار تندی در رابطه با تئوری مائوئیستی احیای سرمایه‌داری در گرفت و استدلالات جدیدی در حمایت و تأیید خصلت سوسیالیستی اتحاد شوروی ارائه شدند.

رویدادهای پرتضاد مرحله جدید، سوالات باز هم عمیق‌تری را در رابطه با ماهیت سرمایه‌داری و مضمون سوسیالیسم مطرح کرده‌اند. در لهستان یک جنبش وسیع و قدرتمند سیاسی در بین طبقه کارگر بر علیه دولت به اصطلاح سوسیالیست راه افتاد. چرا طبقه کارگری که انقلاب سوسیالیستی کرده، ولو تحت تأثیر نفوذ کلیسا و غرب، باید علیه یک دولت سوسیالیستی شوریده و قیام کند؟ اتحاد شوروی هم اکنون در آمریکای مرکزی و آفریقا یعنی نقاطی که در آن میلیون‌ها نفر برضد رژیم‌های نو استعماری تحت‌الحمایه ایالات متحده درگیر مبارزه‌اند، در مبارزات مسلحانه جنبش‌های ملی در این کشورها دخالت می‌کند. آیا اگر واقعاً اتحاد شوروی کشوری امپریالیستی می‌بود، منطق آن نظام او را وادار نمی‌ساخت که با امپریالیست‌های دیگر علیه انقلابات راستین اقدام به تبانی و ساخت و پاخت کند؟ چین هم اکنون درون بلوک غرب قرار گرفته، در عین حال مالکیت دولتی را ابقاء نموده و بیش از پیش در راستای نزدیک‌تر شدن به سیستم مدیریت اقتصادی شوروی در حرکت است. آیا جوهر سوسیالیسم را باید در شکل مالکیت سراغ گرفت و آیا بین نظام اقتصادی یک کشور و سیاست خارجی آن رابطه‌ای وجود دارد؟

1- Paul Sweezy

2- Charles Bettelheim

۳- منظور احیای سرمایه‌داری در چین پس از کودتای رویزیونیستی سال ۱۹۷۶ است. [ویراستار

اتحاد شوروی از نظر سلاح‌های استراتژیک کمابیش به تعادل با آمریکا در سطح جهانی دست یافته است. با این که میلیون‌ها نفر در مخالفت با تهدید جنگ هسته‌ای به خیابان می‌ریزند، دو بلوک به استقرار دیوانه‌وار سیستم‌های تسلیحاتی هسته‌ای و شیمیایی جدیدتر و دم به دم مخوف‌تری مشغولند. آیا اتحاد شوروی آن‌گونه که ادعا می‌کند یک نیروی طرفدار صلح جهانی است؟ و ناگزیر شده برخلاف میل خود، تحت فشار ایالات متحده متجاوز، وارد یک مسابقه تسلیحاتی ناخواسته شود؟ یا شوروی یک قدرت امپریالیستی بلند پرواز و توسعه طلب است که محرک آن الزامات واقعی جنگ جهانی بر سر تقسیم مجدد جهان است؟

در چنین بستری بود که در ماه مه ۱۹۸۳ کنفرانس مزبور، این مسائل بنیادی و مهم تئوریک را به مناظره گذاشت: چگونه ممکن است مناسبات تولیدی قانونی سرمایه‌داری بدون مالکیت خصوصی وسایل تولیدی قانونی و یک بازار کار سنتی سرمایه‌داری وجود داشته باشد؟ اگر اتحاد شوروی کشوری سرمایه‌داری است، پس چرا از عوارضی ذاتی سرمایه‌داری یعنی بحران‌های ادواری، بیکاری و عدم اشتغال و اختلافات طبقاتی در این کشور اثری دیده نمی‌شود؟ چگونه براندازی حکومت طبقه کارگر و استقرار یک شیوه تولیدی جدید می‌توانست بدون وقوع یک ضد انقلاب خشونت‌آمیز، بدون این که توده‌ها وقوع چنین تحولی را احساس کنند و در مقابل آن مقاومت نمایند، امکان پذیر باشد؟ آیا این ادعا که احیاء مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری، ایجاد کننده تغییرات حاصله در خط مشی سیاسی ایدئولوژیک حزب حاکم است، مصداق ایده آلیسم نیست؟ چه شواهدی در دست است که دال بر صدور سرمایه از طرف اتحاد شوروی باشد؟ آیا این کشور به هر ترتیب از قوانین انباشت امپریالیستی تبعیت می‌کند؟ و آیا تئوری سوسیال امپریالیست بودن شوروی که به توسعه طلبی بین‌المللی پرداخته است، تبدیل شدن به دنباله‌چاه منطق کابینه ریگان^۱ برای تجدید مسابقه تسلیحاتی نیست.

۱ - رونالد ریگان (Ronald Reagan) (۱۹۱۱-۲۰۰۴) رئیس جمهور سابق ایالات متحده آمریکا از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۸

این‌ها سوالاتی بودند که در کنفرانس ماه مه ۱۹۸۳ مطرح شدند، بر سران‌ها بحث و مناظره درگرفت و به سطح جدیدی ارتقاء پیدا کردند. از آنجا که این نخستین رویارویی بزرگ تئوریک از زمان مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ تاکنون بود که به خاطر یک بحث روشن درباره سوسیالیستی یا سوسیال امپریالیست بودن شوروی صورت می‌گرفت، اشتیاق به بحث و نتایج کار تئوریک بسیار مشهود بود. به دلیل ارتباط مسأله شوروی با سایر موضوعات تئوریک مورد بحث، متجاوز از پنجاه نفر از شخصیت‌های برجسته و نمایندگان دو طرف مناظره، یک نامه مشترک در حمایت از جریان یافتن بحث حول این مسأله امضاء کردند. در مجموع بیش از هزار شخصیت و گروه از جمله شخصیت‌ها و گروه‌هایی از بعضی کشورها مثل افغانستان، استرالیا، آژانیا، جمهوری دومینکن، اریتره، اتیوپی، گینه، هائیتی، اندونزی، ایران، جامائیکا، لیبی، مکزیک، نیکاراگوئه، فلسطین اشغالی، پاناما، پورتوریکو، السالوادور و ترکیه برای شرکت نام‌نویسی کردند.

بحث‌های افتتاحیه مناظره شامل یک بحث یک ساعته بود که توسط ژیمانسکی و لوتا ارائه شد. پس از این و با همان ترتیب دو بحث پانزده دقیقه‌ای در رد و پاسخگویی به بحث یکدیگر انجام شد. سپس جلسه برای سوالات و اظهار نظرهای شنوندگان به مدت یک ساعت باز شد که در این مدت دو سخنران اصلی وارد بحث نشدند. جلسه با ایراد صحبت‌های دو سخنران اصلی و پاسخ به سوالات مخاطبین و جمع‌بندی نظرات دو سخنران خاتمه یافت.

متن این کتاب، بحث‌ها و صحبت‌های سخنران‌ها به همان ترتیبی که در همایش عرضه شده است و تنها ویرایش مختصری شده است. جا دارد از طرف کمیته سازمان دهنده، از کلیه کسانی که با تلاش خود این مباحثه پراهمیت را میسر ساختند و منجمله به خصوص از ریموند لوتا، انور شیخ، آلبرت ژیمانسکی، امضاءکنندگان نامه حمایت از کنفرانس و داوطلبین انجام امور اداری کنفرانس قدردانی کنیم. و همچنین از انتشارات حزب انقلابی آمریکا (آر سی پی) به خاطر فراهم آوردن امکان نشر این جزوه.

از طرف کمیته سازمان دهنده، سی. کلارک کسینجر^۱

آگوست ۱۹۸۳

پرچم سرخ هنوز در اهتزاز است: کارگران شوروی در قدرتند آلبرت ژیمانسکی

من اینجا ورقه‌ای پخش کرده‌ام که نظرات و انتقادات بسیاری را تلخیص می‌کند. امیدوارم همه افراد، این ورقه را در دست داشته باشند و من بر این باورم که حزب کمونیست انقلابی آمریکا (آرسی پی) و یا هر شخص و گروه دیگری که بخواهد نشان بدهد اتحاد شوروی یک دولت سرمایه‌داری است، ناگزیر باید چهار نکته اساسی را به اثبات برساند. این چهار نکته در آن اوراق، فهرست‌وار آمده است.

نکته اول که جوهر و شرط ضروری سرمایه‌داری است، این است که نیروی

کار به کالا تبدیل شده باشد. به نظر من مائوئیست‌هایی که وقت بسیار زیادی را صرف اثبات سرمایه‌داری بودن شوروی کرده‌اند، در این مورد توفیقی به دست نیاورده‌اند. آن‌ها هرگز نتوانسته‌اند چنین تبدیلی را نشان بدهند. این پژوهشگران معمولاً بر وجود چیزی نظیر دستمزد در شوروی انگشت می‌گذارند. آن‌ها باید از این مساله خیلی فراتر بروند. البته قبل از نیمه دهه پنجاه، دستمزد در شوروی وجود داشت کما این که در چین برقرار بود. آن‌ها باید چیزی بیشتر از این که به کارگران به اندازه نیروی کارشان پرداخت نمی‌شود، نشان بدهند. باید به گفتن این که انگیزه کارگران شوروی محرک‌های مادی است، اکتفا نکرده و برای اثبات ادعای خود دلایل و فاکت بیشتری ارائه دهند.

مارکس در *نقد برنامه گوتا* کاملاً روشن کرد که در سوسیالیسم، افراد متناسب با کاری که انجام می‌دهند دریافت می‌کنند. این یکی از معیارهای سوسیالیسم است و نه معیارهای سرمایه‌داری. لنین و مارکس و سایر رهبران کمونیستی این را «حقوق بورژوازی» نامیده‌اند. در یک جامعه سوسیالیستی این حق بورژوازی غالب است و نه معیار کمونیستی به هر کس «بر حسب نیازهایش».

باید اثبات شود که منطق بازارهای کار در این کشور عمل می‌کند و خاصه منطق پول - کالا - پول (M-C-M) در آنجا غالب است. و کار برای ارزش‌افزایی به معرض فروش گذاشته می‌شود - چیزی که شرط لازم سرمایه‌داری حتی با تولید کالایی هم تعریف نمی‌شود، بلکه با (پول - کالا - پول) یا فروش نیروی کار به منظور ارزش‌افزایی یا بسط ارزش قابل تعریف است - فروش نیروی کار شرط لازم نظام سرمایه‌داری به شمار می‌رود.

ثانیاً باید مدلل شود طبقه حاکمه‌ای که معرف و بیانگر مناسبات تولیدی معینی است، در این کشور غالب می‌باشد و این طبقه، دارای حقوق و امتیازات ویژه‌ای است که با حقوق و امتیازات هر طبقه سرمایه‌دار دیگر، طبقات سرمایه‌دار کشورهای غربی قابل مقایسه است. باید نشان داده شود که مقدار ارزش‌افزای که این طبقه تصاحب می‌کند با ارزش‌افزای که عاید سرمایه‌داران غربی می‌شود قابل مقایسه است و این طبقه ارزش‌افزای مزبور

را در جهت منافع خود و در راهی مشابه بر علیه منافع طبقه کارگر به مصرف می‌رساند. برای اثبات این موضوع کافی نیست نشان بدهیم فلان شخص دارای ویلای تابستانی دو اتاقه است و یا عده‌ای به مغازه‌ها و بوتیک‌های خصوصی دسترسی دارند، یا لباس‌های فاخر به تن می‌کنند. یعنی دارای همان امتیازاتی هستند که مردم غرب - دکترها و حقوقدانان را جزء طبقه سرمایه‌دار به حساب آورد. و نیز اثبات این که کودکان اعضای کمیته مرکزی و مدیران عالی رتبه تقریباً به دانشگاه راه می‌یابند و روشنفکر از آب در می‌آیند و به این طبقه می‌پیوندند، مساله‌ای را حل نمی‌کند. این مساله عیناً در مورد کلیه پزشکان و حقوق‌دانان ایالات متحده هم صادق است. برخورداری از این امتیازات این نکته را اثبات نمی‌کند که آن‌ها در جرگه طبقه سرمایه‌دار قرار می‌گیرند، روشنفکران ۱۵ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند. باید ارتباط تنگاتنگ و نسل اندر نسل این طبقه را با مقامات بالاردیابی کرده و نشان داد.

اگر در این کشور طبقه حاکم وجود دارد، باید مانند طبقه حاکم عمل کند. باید مثل سایر طبقات حاکمه در تاریخ، نظیر طبقه حاکمه در جامعه برده‌داری و طبقه حاکمه در جامعه سرمایه‌داری عمل کند. باید از قدرتش استفاده کند، باید قدرتش را به نفع خود و بر ضد طبقه کارگر به کار اندازد. چنین طبقه‌ای ناچار از وسایل مصرفی لوکس و تجملی و سایر امتیازات مخصوص به خود استفاده می‌کند و باید وجود این امتیازات را بپذیرد. اگر مساله به این شکل مطرح است که «در این کشور یک شکل حکومتی نوظهور و پیشرفته‌تر حاکم است» و مصارف لوکس و تجملی ندارد، امتیازات ویژه قابل ملاحظه‌ای ندارد، یا نمی‌خواهد داشته باشد. در این صورت باید پرسید چرا نه؟ اگر آن‌ها آقدر قدرتمندند، چرا مثل هر طبقه حاکمه دیگری از این قدرت استفاده نمی‌کنند؟ آیا آن‌ها سود و رفاه فرزندان‌شان را نمی‌خواهند، آیا به مصرف کالاهای لوکس و تجملی علاقه‌مند نیستند؟ اگر پاسخ این باشد که از ترس از دست دادن مقامات‌شان از مصرف کالاهای تجملی پرهیز کرده و یا جرئت آشکار کردن این تجملات را ندارند، در این صورت باید گفت اگر آن‌ها

قدرت آشکار کردن و انتقال این تجملات را به دیگری نداشته باشند، قطعاً قدرت مصرف کردن آن را نیز نخواهند داشت. به عبارت دیگر آن‌ها طبقه حاکم نیستند. بدین ترتیب آرسی پی و مائوئیست‌ها مجبورند نشان دهند که یک طبقه حاکمه ممتاز در این کشور وجود دارد که از امتیازاتشان استفاده نمی‌کنند، نه این که نشان بدهند آن‌ها می‌توانند کارهایی را انجام دهند که پزشکان و حقوق‌دانان ایالات متحده هم انجام می‌دهند.

سوماً باید این نکته اثبات شود که در موقعیت طبقه کارگر تغییرات کیفی در جهت تنزل و در عین حال در موقعیت طبقه به اصطلاح سرمایه‌داران دولتی، تغییرات کیفی در جهت بهبود حاصل شده است. و من فکر می‌کنم که آرسی پی مدعی است که این تغییرات و استحاله تقریباً در حوالی سال ۱۹۵۵-۵۶ روی داده است^۱ و برخی دیگر نیز این تغییر را به سال ۱۹۶۵ مربوط می‌دانند.^۲ به هر حال شما باید نشان دهید که چنین تغییر کیفی و استحاله‌ای روی داده است و شواهدی مبنی بر تغییر کیفی نیروی کار در جهت تبدیل شدن به کالا و غلبه مکانیسم و منطق پول-کالا-پول و فروش نیروی کار به منظور ارزش‌افزایی یا بسط ارزش در این دوره ارائه دهید. و البته لازم است نشان دهید که حقوق و امتیازات ویژه طبقه به اصطلاح سرمایه‌دار نیز در طی دوره مذکور افزایش کیفی پیدا کرده است.

البته اگر ادعایتان این است که شوروی یک کشور سرمایه‌داری پیشرفته و امپریالیست است، آنگاه باید نشان دهید که در روابط اقتصادی بین‌المللی آن کشور در این دوره تغییر کیفی پدید آمده و از یک کشور سوسیالیستی پرولتری انترناسیونالیست به کشوری امپریالیست تبدیل شده است. نشان دادن این که سود به مثابه یکی از معیارهای سنجش و ارزش‌گذاری پانزده گانه و آن هم صرفاً به عنوان معیار فرعی معرفی شده، کافی نیست و حاکم بودن سود را در اقتصاد این کشور مسجل نمی‌کند.

۱- منظور پس از گنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی در ۱۹۵۶ است. [ویراستار فارسی]

۲- اشاره به پرکناری خروشچیف و روی کار آمدن لئونید برژنف در مقام دبیر اول حزب است که با اتخاذ سیاست کاملاً امپریالیستی و تهاجمی شوروی همراه بود. [ویراستار فارسی]

چهارماً باید نشان داده شود که اتحاد شوروی کشوری امپریالیستی است و امپریالیسم در عصر سرمایه‌داری انحصاری یعنی تلاش برای صدور سرمایه و کسب سود فزاینده از رهگذر سرمایه‌گذاری‌های انجام شده در کشورهای دیگر. شما باید اثبات کنید که منطق صدور سرمایه در آنجا غالب است و روی هم رفته و در حالت عادی مکانیسم و منطق صدور سرمایه و کسب سود از این پروسه (پروسه صدور سرمایه) در شوروی حاکم است. ما نمی‌توانیم به استناد یک مورد استثنایی در این باره قضاوت کنیم. جزوه آرسی پی^۱ به درستی اشاره می‌کند که ما باید حد متوسط را در نظر بگیریم و نشان دادن این که شوروی تجارت می‌کند و از محل تجارت سودهای کلانی به جیب می‌زند، آن‌گونه که یکی از مقالات جزوه ظاهراً ادعا دارد، هیچ‌گه‌ای را باز نمی‌کند. زیرا البته شوروی در سال ۱۹۳۰ به تجارت رو آورد و حتی چین هم در جریان انقلاب فرهنگی به تجارت پرداخت. در جزوه به یک استدلال نسبتاً عجیب برمی‌خوریم که معتقد است یک کشور واقعاً سوسیالیست یا کمونیست باید حتماً و به ناچار خود کفا باشد. این ایده از کجای دنیا سرچشمه می‌گیرد؟ خود مارکس در زندگی‌اش سخت طرفدار تجارت و مخالف تعرفه گمرکی^۲ بود و در این رابطه، استقلال اقتصادی برایش اهمیت نداشت. دنیایی که در آن طبقه کارگر کشورهای مختلف با هم تجارت و داد و ستد نکند، چه نوع دنیایی است؟ انقلابی‌تر دانستن استقلال اقتصادی نسبت به مبادله بین طبقات کارگر، یک نظریه عجیب و ضد مارکسیستی است.

کافی نیست نشان بدهیم که کمک‌های خارجی شوروی منوط به پرداخت بهره جزئی است. وقتی که ادعا می‌کنیم شوروی کشوری امپریالیستی است باید مطمئن باشیم که در آنجا استثمار و آن هم یک استثمار نظام مند وجود

1- Communist editors and other (1983) The Soviet Union: Socialist or Social-Imperialist? Essays toward the debate on the nature of Soviet society. Chicago. RCP Publications

۲ - تعرفه گمرکی (Tariff) تعرفه در واقع نوعی معیار عددی یا رقمی برای شناسایی و تعیین جایگاه کالاها در امر ترخیص کالا می‌باشد. تعرفه گمرکی را می‌توان میزان حقوق ورودی قابل پرداخت به منظور ورود کالا معرفی کرد. تعرفه گمرکی درگذر زمان بر سیستم‌ها و روش‌های خاصی مبتنی بوده است که از آن میان می‌توان به تعرفه اداره گمرک، حمل و نقل، آمار، بیمه و... اشاره کرد. [ویراستار

دارد. ما نمی‌توانیم در استدلال‌های مان از دور و تسلسل استفاده کنیم. به نظر من موضع آرسی پی عمدتاً به دور و تسلسل اتکاء دارد. این مدعا که «کوبا سوسیالیستی نیست چون با اتحاد شوروی متحد است. و اتحاد شوروی امپریالیست است چون با کوبای غیر سوسیالیست داد و ستد دارد و یا به آن کمک می‌کند» چیزی جز دور و تسلسل نیست. منظورم این است که در استدلال آرسی پی در این رابطه بیش از حد به دور و تسلسل برمی‌خوریم. ما باید در مورد این که امپریالیسم چیست؟ معیارهای مستقل داشته باشیم و استدلال‌های مان در این رابطه نمی‌تواند به دور و تسلسل متکی باشد.

انگشت گذاشتن روی دخالت شوروی در یک کشور نیز چیزی را حل نمی‌کند. چرا که دخالت، هرگز معیار امپریالیسم بودن نبوده است. بلکه صدور سرمایه به یک کشور دیگر به منظور بهره‌کشی اقتصادی، معیار امپریالیسم بودن است و نه دخالتگری. مارکس و لنین در هیچ‌کجا نگفتند مارکسیست‌ها نباید از مداخله پشتیبانی کنند. مارکس از جنگ داخلی در ایالات متحده یعنی مداخله شمال در جنوب حمایت کرد. لنین در سال ۱۹۲۰ فعالانه در امور لهستان مداخله کرد و از مداخله در ارمنستان، گرجستان و سرکوب ضد انقلاب در آسیای مرکزی در اوایل سال ۱۹۲۰ پشتیبانی به عمل آورد. بلشویک‌ها به دفعات دست به مداخله زده‌اند. استالین در سال ۱۹۴۰ با گسیل ارتش سرخ به لاتویا، استونی، فنلاند و لیتوانی در این کشورها مداخله کرد. باید درباره مداخلات دولت‌ها مطابق خط و مشی و سیاست‌های شان قضاوت کرد نه مطابق این معیار مجرد و انتزاعی که مداخله خوب است یا بد. آرسی پی در رابطه با مسائل دیگر به تصمیمات خطی برخوردی درست دارد و بحث‌های جالب و سازنده‌ای ارائه می‌دهد، ولی همین که به مسأله مداخله می‌رسد، استدلالش این می‌شود که مداخله نشانه امپریالیسم بودن است. به نظر من این ایده بسیار غیر مارکسیستی است.

به نظر من این ایده که «چون تجارت یا کمک، باعث گسترش مناسبات سرمایه‌داری می‌شود پس نشانه امپریالیستی بودن است»، ایده‌ای نادرست و بسیار غیرمارکسیستی است. چنان که از نقل قول‌های پایان صفحه شش

اوراق پخش شده برمی آید، سنت لنینی و کمونیستی انترناسیونالیستی، همواره تأکید کرده که رشد و تکامل بورژوازی ملی، مترقی است. به ویژه در سنت مائوئیستی، یک تئوری انقلاب دو مرحله‌ای با شرکت چهار طبقه وجود دارد که طبق آن کمونیست‌ها باید با بورژوازی ملی متحد شوند. بنابراین این به اصطلاح «استدلال» که «چون داد و ستد یا کمک شوروی به یک کشور، موجب توسعه سرمایه‌داری در آن کشور می‌شود، پس شوروی امپریالیست است» استدلال پوچ و باطلی است. چنان که دیروز پارتی^۱ در بحث خود استدلال کرد: «اگر شوروی به رشد و توسعه یک کشور کمک کند، چون با چنین کمکی سرمایه‌داری را رشد می‌دهد پس امپریالیست است و اگر شرایط تجارت شوروی با آن کشور سنگین باشد و مانع رشد و توسعه گردد این هم اثبات می‌کند که شوروی امپریالیست است چون نشان‌دهنده این است که آن کشور را استثمار می‌کند». می‌توانیم قضیه را معکوس کنیم. یعنی استدلال کنیم که «چون این کمک و تجارت مانع توسعه سرمایه‌داری در این کشورها می‌شود و در نتیجه سرمایه‌داری را خفه می‌کند، پس شوروی امپریالیستی نیست». و اگر شرایط تجارت شوروی مناسب است، پس امپریالیست نیست زیرا با این کار به توسعه آن کشور کمک می‌کند. به این ترتیب استدلال، نمی‌تواند استدلال درستی باشد. تنها نتیجه‌ای که از این استدلال می‌توانید بگیرید این است که بگویید «اگر شوروی امپریالیست باشد فلان نتیجه را به دنبال دارد و اگر سوسیالیست باشد بهمان نتیجه را». ولی نمی‌توانید موضوع مناظره را وارونه کنید، زیرا در این صورت می‌توانید به هیچ دلیل و مدرکی موضوع را اثبات کنید و آنگاه هر دو طرف می‌توانند همین کار را بکنند، که این ابدأ منطقی نیست.

یکی دیگر از تناقضات چرخش عجیب نقد مائوئیستی از امپریالیسم بود. نخستین جدل‌ها (پلمیک) کمیته مرکزی حزب کمونیست چین درباره اتحاد شوروی را که بخوانید، تصور می‌کنید دلیل عمده‌ای که درباره سوسیال - امپریالیست بودن شوروی آورده‌اند چیست؟ دلیلی که آورده‌اند این است که

«حمایت شوروی از انقلاب آنگولا، از کوبا و از ویتنام ناکافی بوده است. شوروی از انقلاب جهانی فعالانه پشتیبانی نکرده است». اینک آن‌ها کاملاً چرخش کرده‌اند. منظورم این است که اتحاد شوروی در طی دهه هفتاد به طور فزاینده‌ای به کمک ویتنام شتافت و از سایر جنبش‌های انقلابی جهان حمایت کرد. در این صورت چه دلیلی برای سوسیال-امپریالیست بودن این کشور وجود دارد؟ شوروی به عنوان برادر بزرگ مداخله می‌کند، برای به راه انداختن انقلاب کوشش می‌کند، به انقلاب یاری می‌رساند. و حالا مشکل این است که آن‌ها به انقلاب‌ها کمک می‌کنند. نمی‌توان هر دو استدلال را درست دانست. باید یکی از آن دو را صحیح دانست؛ «شما امپریالیست هستید چون به انقلاب کمک نمی‌کنید»، یا «شما امپریالیست هستید چون به انقلاب کمک می‌کنید». شما نمی‌توانید مدام معیارتان را تغییر دهید. چرا که هم می‌توانم همین کار را کرده و مسائل را وارونه کنم و چنین استدلال کنم که «اگر حمایت نمی‌کرد کارش انقلابی بود، چون در این صورت دست به مداخله نمی‌زد» و همچنین «اگر از انقلاب‌ها پشتیبانی نمی‌کرد، روشش انقلابی بود، زیرا مداخله نمی‌کرد». شما باید ثبات عقیده داشته باشید و نباید مضمون بحث را عوض کنید.

و باز هم یادآوری می‌کنم اگر شما از موضع مائوئیستی حرکت می‌کنید، یعنی معتقدید که شوروی پیش از نیمه دهه پنجاه شوروی انترناسیونالیست و انترناسیونالیست پرولتری بود، در این صورت باید دلایلی مبنی بر دگرگون شدن این کشور ارائه کنید. ولی باور کنید کلیه شواهد قانع کننده، جداً حکایت از آن دارند که شوروی، به ویژه در روابطش با کشورهای اروپای شرقی راه دیگری را پیمود. این کشور قبل از ۱۹۵۳ ذغال سنگ لهستان را به ده درصد قیمت جهانی‌اش خریداری می‌کرد. در سال ۱۹۵۳ قیمت جهانی را به این کشور پرداخت کرد و در ۱۹۵۶ بهای کلیه ذغال‌هایی که قبلاً ارزان‌تر از لهستان خریده بود را هم پرداخت. شوروی حدود هزار شرکت سهامی که نازی‌ها در اروپای شرقی دایر کرده بودند را تحویل گرفت و فرض بر این بود که آن‌ها را بر اساس قرار داد ۵۰ به ۵۰ با این کشورها به گردش بیاورد

و هر ساله حتی قبل از سال ۵۶، منافع کلان ارزش حاصله از این شرکت‌ها به اتحاد شوروی انتقال می‌یافت. اما در فاصله سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ کلیه این شرکت‌ها جز یک شرکت در بلغارستان بلاعوض و بدون جبران خسارت به کشورهای اروپای شرقی واگذار شدند. بدین ترتیب روابط شوروی با اروپای شرقی در جهت درستی تغییر کیفی کرد. در اینجا شوروی‌ها به نفع کشورهای اروپای شرقی تغییر کیفی دادند. من ادعا نمی‌کنم که اتحاد شوروی پیش از ۱۹۵۶ کشوری امپریالیستی بود، بلکه منظورم این است که تغییرات اقتصادی پس از این سال قطعاً و به هیچ وجه در راستای هیچ نوع سوسیال-امپریالیسمی حرکت نکرد.

بدین ترتیب مائوئیست‌ها اساساً نتوانسته‌اند هیچ یک از این چهار نکته را که اساسی و ضروری هستند اثبات کنند و من فکر می‌کنم که آن‌ها از مواضع کلاسیک مائوئیستی تا حدودی عقب نشسته‌اند. من همچنین بر این عقیده‌ام که تئوری‌های مائوئیستی عموماً بر پایه تعاریف آنارشیستی، سندیکالیستی و چپ‌نواز سوسیالیسم، قرابت و نزدیکی بیشتری دارد تا با مارکسیسم. و ایده استقلال اقتصادی که ایده‌ای انقلابی است مرا به یاد جنبش «کوچک زیبا است» می‌اندازد. قدرت‌ستیزی چپ‌نوا و ضدیتشان با تقسیم کار و سلسله مراتب همه خصوصیات هستند که از اس.دی.اس^۱ به ارث برده و واقعاً هیچ‌گونه قرابت و وجه اشتراکی با مارکسیسم ندارند. و دیگر این که کمونیسم و سوسیالیسم اغلب با هم اشتباه گرفته می‌شوند. کمونیسم به معنی جامعه‌ای است که در آنجا مردم، داوطلبانه و خود به خود کارها را با احساس مسئولیت و تعهد تمام انجام می‌دهند. موضوع بحث ما کمونیسم نیست و حول این مسأله دور نمی‌زند که «آیا اتحاد شوروی کمونیست است یا نه؟» و هیچ کس هم مدعی کمونیست بودن این کشور نیست. ما راجع به این که «شوروی سوسیالیست است یا خیر؟» صحبت می‌کنم. سوسیالیسم یعنی این که طبقه کارگر دارای قدرت در یک اقتصاد است و توزیع سوسیالیستی

۱- جنبش دانشجویی برای جامعه دمکراتیک (Students for a Democratic Society) سازمان دانشجویی وسیع در ایالات متحده آمریکا بود که در سال‌های دهه ۱۹۶۰ تأسیس شد و در آغاز دهه ۱۹۷۰ دچار انشعاب و اضمحلال شد. [ویراستار فارسی]

و مطابق کار افراد صورت می‌گیرد. بله اتحاد شوروی چنین کشوری است. تئوری‌های مائوئیستی در رابطه با این که چه تحولاتی در شوروی روی داد، سرمایه‌داری در این کشور چگونه احیا شد، با تئوری‌هایی که در بین نظریه‌پردازان سوسیال محافظه‌کار مثل ماکس وبر، ویلفردو پارتو^۱ و مایکلز متداول است و بر آنند که «قدرت فساد می‌آورد و هر انسانی که در مسند قدرت قرار بگیرد نوعی تشنگی قدرت طبیعی در او هست که او را به سوءاستفاده از مقام و قدرتش وا می‌دارد». این‌ها ممکن است فرضیه‌هایی قابل بحث باشند، اما مارکسیست‌ها عموماً منکر وجود چنین غریزه‌هایی در وجود انسان‌ها هستند و من فکر نمی‌کنم وجود چنین غریزه‌ای صحت داشته باشد و بتوان آن را اثبات کرد. اما منظور من فرضیه نتراشیده و نخراشیده‌ای است که می‌گوید «چنان‌چه رهبران تشنه قدرت باشند، قادر خواهند بود به نیروی اراده جوامع سوسیالیستی را به راحتی به جوامع سرمایه‌داری تبدیل نمایند» و به گمان آن‌ها چنین تحولاتی بارها و به دفعات به وسیله این‌گونه رهبران صورت گرفته است. آن‌ها در چین و ویتنام چنین تحولاتی را انجام داده‌اند و در اتحاد شوروی و اروپای شرقی نیز عیناً به همین سیاق جامعه را متحول کرده‌اند. چه رازی در قدرت این‌گونه رهبران نهفته است که می‌تواند این چنین راحت و به سهولت یک شیوه تولیدی را بدون این که مردم حتی روحشان خردار شود، به کلی زیر و رو کنند؟ هیچ یک از شیوه‌های تولیدی دیگر به این صورت تحول نیافته‌اند، دگرگونی فئودالیسم به سرمایه‌داری و برده‌داری به فئودالیسم نیز بی‌سر و صدا و بدون خبر مردم صورت نگرفت. این تئوری بسیار اراده‌گرایانه و همچنین ایده‌آلیستی و کاملاً غیر مارکسیستی است. این ایده که شخصیت‌های قهرمان مثلاً استالین توانست جلوی چنین تحولاتی را بگیرد و همین که در گذشته، شخصیت‌های ناباب با خطوط نادرست سریعاً غالب شدند و تغییرات منجر به سرمایه‌داری را ایجاد کردند. یا مائو شخصیت قهرمانی بود که یک تنه مانع این تغییرات شد، و می‌دانید که چه کسانی پس از او به قدرت رسیدند ایده محدود و نادرستی است.

مارکسیست‌ها درباره‌ی به وجود آمدن یا از بین رفتن شیوه‌های تولیدی به وسیله‌ی شخصیت‌های بزرگ استدلال نمی‌کنند، بلکه درباره‌ی منطق و دینامیسم شیوه‌های تولیدی و مبارزه‌ی طبقاتی بحث می‌کنند. این نظر که عطش قدرت و خط رهبران، تعیین‌کننده‌ی همه‌ی چیز است نظری ایده‌آلیستی است. باید درباره‌ی منطق شیوه‌ی تولید بحث کنیم. چگونه ممکن است در نیمه‌ی دهه‌ی پنجاه در شوروی یا در چین یک ضد انقلاب به وقوع بپیوندد و سرمایه‌داری جایگزین سوسیالیسم بشود، بدون این که احدی در آن کشور خبردار شود؟ ما بر سر این که اتحاد شوروی به مدت چهار سال اساساً شوروی سوسیالیستی بود یا لاقط طبقه‌ی کارگر در آنجا در قدرت بود، اتفاق نظر داریم. یعنی کارگران در آن کشور از یک آموزش سوسیالیستی چهار ساله برخوردار بودند، با آموزش‌های مارکس و لنین بار آمده بودند و کلیه‌ی مراکزی هم که در آن آموزش می‌دیدند هم سوسیالیستی بودند. اما ناگهان در سال‌های ۱۹۵۵، ۱۹۵۶ عده‌ی معدودی با یک خط نادرست و انحرافی ظاهر شدند، قدرت را قبضه کردند و سرمایه‌داری را احیاء کردند. بدون این که آب از آب تکان بخورد و کسی روحش خبردار شود. ببینید من می‌توانم درک کنم اگر این کارگران در ایالات متحده و تحت نظام سرمایه‌داری رشد می‌کردند و آموزش می‌دیدند ممکن بود دچار سردرگمی شوند و متوجه بازگشت سرمایه‌داری نشوند. اما ممکن نبود در کشوری که کارگانش چهار سال تمام تحت نظام سوسیالیستی آموزش دیده بودند، عده‌ای از کارگران ابتداً متوجه بازگشت سرمایه‌داری در آن کشور نشوند؟ این باور کردنی نیست، ابتداً باور کردنی نیست و چنین درکی سوسیالیسم را به یک تافته‌ی جدا بافته و از یک شیوه‌ی تولیدی، به شیوه‌ی تولیدی دیگر تبدیل می‌کند که از لحاظ تحول‌یابی از اساس با سایر شیوه‌های تولید تفاوت دارد. وقتی که تحول از یک شیوه‌ی تولیدی به شیوه‌ی تولیدی دیگر صورت می‌گیرد و مردم نه تنها متوجه چنین تحولی می‌شوند، بلکه در دو جبهه به جنگ برمی‌خیزند. این نظر که خط رهبران، تعیین‌کننده‌ی همه‌ی چیز است، پنداری واهی، ایده‌آلیستی و اراده‌گرایانه است.

تئوری‌های مائوئیستی عموماً بر پایهٔ نظریهٔ «انقلاب اداری»^۱ اتکاء دارند و این نظریه با «تئوری همگرایی»^۲ برل^۳ و مینز^۴، یا نظرات بل^۵ و گالبریت^۶ انطباق دارد. این تئوری بر اقتدار اداری اتکاء دارد و بر طبق آن، مدیران و گردانندگان چون کنترل ارتباطات، بروکراسی و تشکیلات را در دست دارند، خیلی راحت این ارگان‌ها را قبضه می‌کنند. این افراد تشنهٔ قدرت هستند و از توانایی و قابلیت سازماندهی برخوردارند. در دههٔ ۱۹۴۰ افرادی مثل بورنهام^۷ کتاب‌هایی نوشتند تا ثابت کنند که تسخیر قدرت در آلمان نازی، اتحاد شوروی و ایالات متحده هر سه به یک شیوه، یعنی *انقلاب اداری*، صورت گرفته است. این نظرات به این نتیجه منجر می‌شود که «هیچ کشور سوسیالیستی در جهان وجود ندارد و تمام انقلاب‌های سوسیالیستی شکست خورده‌اند» و این چیزی جز همان تئوری همگرایی نیست. درست همان باوری که معتقد است مدیران همیشه در همهٔ کشورها قدرت را قبضه می‌کنند. نتیجتاً تئوری‌های مائوئیستی از هر لحاظ همان تئوری همگرایی هستند، البته با نام دیگری.

هیچ شاهد و دلیلی مبنی بر وجود یک طبقهٔ حاکمه در اتحاد شوروی که امتیازاتش ولو تا حدودی با امتیازات طبقهٔ حاکمه کشورهای سرمایه‌داری قابل قیاس باشد، وجود ندارد. تا آنجا که من اطلاع دارم آرسی پی به این موضوع معترف است و استدلال می‌کند که طبقهٔ به اصطلاح سرمایه‌دار شوروی دارای امتیازاتی نیست که با امتیازات طبقهٔ حاکمهٔ کشورهای سرمایه‌داری دیگر قابل مقایسه باشد. اما من می‌خواهم قویاً تأکید کنم که حاکمان شوروی دارای چنین امتیازاتی نیستند. درآمد رهبران بلند پایهٔ شوروی در حقیقت ممکن است حداکثر دو، سه، الی چهار برابر دستمزد متوسط پرداختی به کارگران باشد. در حالی که این نسبت در ایالات متحده صد تا دویست برابر بیشتر است. شما روی مزایای اجتماعی آن‌ها دست می‌گذارید. بله این واقعیت

1- Managerial Revolution

2- Convergence Theory

3- Adolf Berle (1895-1971)

4- Gardiner Coit Means (1896-1988)

5- Bell

6- John Kenneth Galbraith (1908- 2006)

7- James Burnham (1905-1987)

دارد که مقامات و مدیران در شوروی، ماشین شرکت و اداره را در اختیار دارند و یک پاداش بیست و پنج درصدی دریافت می‌کنند، اما حقوق و مزایای اجتماعی که عاید کارگران می‌شود، به مراتب از درصد دریافتی مدیران بیشتر است. کارگران نه تنها از بهداشت رایگان، آموزش رایگان، مهد کودک‌های واقعاً رایگان و کرایه رایگان بهره‌مند هستند، بلکه کل ساختار هزینه‌ها در شوروی به نحوی است که بخش عمده بهای مواد غذایی و وسایلی مثل اسباب‌بازی بچه‌ها هم از طریق سوبسید به آنان پرداخت می‌شود. ماشین و کالاهای لوکس و تجملی در شوروی فوق‌العاده گران هستند. بعضی تحقیقات حاکی از این است که تفاوت مزد خالص یک مدیر بلندپایه در شوروی دو به یک است، ولی قدرت خرید مدیر مزبور تنها پنجاه درصد از آن کارگر ماهر بیشتر است. به این ترتیب اگر کلیه امتیازات و مزایای شغلی محاسبه شوند، وضعیت طبقه کارگر از آنچه که درآمد ماهیانه‌اش در روی کاغذ نشان می‌دهد به مراتب بهتر است.

در ایالات متحده فقط حدود سه درصد از بازرگانان بزرگ و مدیران عالی‌رتبه از میان طبقه کارگر و دهقانان فقیر برخاسته‌اند. اما این نسبت در شوروی هشتاد درصد بوده که ثابت هم مانده است. این تفاوت، کیفی است. هشتاد درصد مدیران عالی‌رتبه و اعضای کمیته مرکزی حزب از طبقه عادی هستند و این نسبت در مقایسه با سه درصد ایالات متحده، یک تفاوتی کیفی است و انعکاس یک شیوه تولید کیفیتاً متفاوت است. اگر در شوروی طبقه حاکم، ولو یک طبقه کوچک، وجود داشت و صاحب قدرت بود، قطعاً مثل یک طبقه حاکمه عمل می‌کرد و این حق حاکمیت را منتقل می‌کرد. این ایده آلیستی اندیشیدن است که تصور کنیم طبقه‌ای قدرت دارد ولی از به کار بردن آن پرهیز می‌کند. یا آن‌ها طبقه سرمایه‌دار اسرارآمیزی هستند که از اعمال قدرت واهمه دارند و از آن استفاده نمی‌کنند. اگر طبقه حاکمه‌ای وجود داشته باشد، ناچار است از قدرتش استفاده کند. این معیار تاریخی طبقه حاکم بودن است. اگر طبقه حاکمی موجود باشد باید این‌گونه عمل کند.

گرایش‌های مساوات‌طلبانه در شوروی بسیار نیرومندند و گرایش‌های ضد

برابری طلبی در نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ کاهش پیدا کردند. دوره‌ای که ادعا می‌کنند سرمایه‌داری در آن احیا شده است، از قضا دقیقاً دوره رشد کیفی در برابری است. اختلاف سطح درآمد ده درصد بالا و پایین مردم شوروی در این دوره به نصف کاهش یافته است. و می‌دانید وقتی از ده درصد بالای جمعیت شوروی صحبت می‌شود، منظور چه کسانی هستند و این ده درصد چه کسانی را در برمی‌گیرند. احتمالاً اکثریت ده درصد بالای جمعیت شوروی را در حال حاضر کارگران ماهر تشکیل می‌دهند. در حالی که کارگران ماهر زیادی را در بافت ده درصد بالای جمعیت ایالات متحده نمی‌توان یافت. اما آرسی پی حق دارد که می‌گوید مقایسه ده درصد بالای جمعیت شوروی با سوئد و ایالات متحده مساله‌ای را حل نمی‌کند. زیرا اگر به ده درصد بالای جمعیت سوئد توجه کنید می‌بینید که همان ترکیبی را پیدا می‌کند که ده درصد بالای جمعیت شوروی دارد. مساله کلیدی رابطه بین مشاغل بسیار بالای اقتصادی با طبقه کارگر است. درست این است که از این زاویه به ده درصد بالای جمعیت نگاه کنیم که به مدت بیست سال و تا دو سال پیش، بیشتر حقوق‌های بالای مدیریت و اصولاً کلیه حقوق‌های بالا در اتحاد شوروی ثابت و راکد بودند، در حالی که دستمزد طبقه کارگر در این دوره دو برابر شد. بنابراین در طی دوره‌ای که بنا به ادعای آن‌ها دوره احیای سرمایه‌داری بوده است، شکاف بین کارگران و به اصطلاح سرمایه‌داران از هر نظر به طور اساسی کاهش یافته است. و هیچگونه دلیلی که دال بر احیاء سرمایه‌داری در این دوره باشد، وجود ندارد.

حالا آرسی پی پس نشسته است. بگذارید در این جا عباراتی را عیناً از روزنامه/اوراق سرخ^۱ شماره هفت که حول و حوش ۱۹۷۵ انتشار یافته نقل کنم. می‌گویند «امروزه در اتحاد شوروی توزیع ثروت به شیوه نادرست و ناهنجاری افزایش یافته و طبقه حاکمه از هر نظر به صورت یک قشر ممتاز در آمده است. افزایش اختلاف گسترش یابنده سطح درآمدها با تنزل و کاهش خدمات اجتماعی همراه بوده است». آرسی پی امروزه دیگر چنین استدلالاتی

۱- نشریه اوراق سرخ (Red Papers) ارگان رسمی اتحادیه انقلابی (Revolutionary Union) سازمان پیش‌حزبی حزب کمونیست انقلابی آمریکا بود. [ویراستار فارسی]

ارائه نمی‌کند. زیرا شواهد بی‌شماری دایر بر نادرست بودن این مدعا وجود دارد. ظاهراً چیزی که امروزه عَلم کرده‌اند و جای دلیل قبلی گذاشته‌اند، این است که انباشت سرمایه در شوروی به خاطر خودش انجام می‌شود و در شوروی یک شکل جدید و «پیشرفته» سرمایه‌دار پیدا شده که ریخت و پاش چندانی ندارد، برای مصارف تجملی خود سهم زیادی کنار نمی‌گذارد و یا نمی‌خواهد این سهم را منتقل کند. اما نکته اساسی این است که محصول اضافی به نفع چه کسی مورد استفاده قرار می‌گیرد؟ این ادعا که در شوروی کار مُرده بر کار زنده حاکم است و انباشت بی‌رویه و غیر هدفمند است، و در آنجا با پروسه پول-کالا-پول روبه‌رو هستیم، اصلاً واقعیت ندارد. در اتحاد شوروی قبل از هر چیز ارزش مصرفی تولید می‌شود و تولید عمدتاً بر روی تولید ارزش‌های مصرفی مورد نیاز طبقه کارگر متمرکز است. و برنامه‌ریزی مرکزی حاکم است و این برنامه‌ریزی در خدمت اهداف سیاسی قرار دارد و نه کسب حداکثر سود. از انباشت به خاطر منافع شخصی نیز خبری نیست. این بدین معنا است که سیاست طبقه کارگر در آنجا حاکم است.

حال بگذارید درباره محتوای انباشت سوسیالیستی توضیح مختصری بدهم. انباشت سرمایه‌داری چیست؟ اجازه دهید درباره هر دو نوع انباشت توضیحاتی بدهم. و اجازه بدهید تا به عنوان یک مارکسیست-لنینیست، انباشت سوسیالیستی که شاهد آن هستیم را مورد مقایسه قرار دهیم. به نظر من اساس و جوهر انباشت سرمایه‌داری را این واقعیت تشکیل می‌دهد که در آن پروسه پول=کالا=پول حاکم است. این پروسه با پول آغاز می‌شود، شما کالای معینی را به اسم نیروی کار می‌خرید و می‌توانید محصول آن را بفروشید و از قبل آن سود معینی به دست آورید. یعنی همان چرخه پول=کالا=پول. اما معیار اساسی انباشت سوسیالیستی این است که این انباشت به وسیله برنامه سازمان‌یافته هدایت می‌شود و در خدمت طبقه کارگر قرار دارد.

و اما ویژگی‌های این دو نوع انباشت کدامند؟ انباشت سرمایه‌داری معمولاً برای اطمینان‌یابی از تداوم استثمار و ارزش اضافی از ذخیره ارتش کار استفاده می‌کند. در صورتی که در نظام سوسیالیسم، ذخیره ارتش کار وجود ندارد.

دیروز یکی در بحث خود ادعا می‌کرد که در سوئیس هم ارتش ذخیره کار وجود ندارد. در عین حال خیلی از وجود یک بازار سرمایه‌داری متحد جهانی صحبت می‌کند. باید دانست که تا این اواخر بیست و پنج درصد طبقه کارگر سوئیس، شامل کارگران پرتغالی، ایتالیایی و ترک بود. این درست است که اگر شما سوئوسی باشید سطح عدم اشتغال از میزان یک درصد پایین‌تر است، اما باور کنید که ارتش ذخیره کار در سوئیس از حق اقامت و حقوق شهروندی محروم است. آن قسمت از جهان یک بازار متحد کار است. راست است که فرانسه تا ده سال پیش یک نرخ عدم اشتغال دو درصدی داشت ولی ارتش ذخیره کار آن در الجزایر بود. سرمایه‌داری به یک ارتش ذخیره عظیم کار احتیاج دارد. بازار مشترک این ذخیره را در بخش جنوبی اروپا و بخش شمالی آفریقا می‌توان یافت. این بازار نمی‌توانست بدون استفاده از یک ارتش عظیم ذخیره کار سودی به دست آورد. ما نباید اطلاعاتمان محدود به نرخ عدم اشتغال در سوئیس باشد. باید اطلاعات بیشتری داشته باشیم. ما بیش از آن درباره بازار جهانی می‌دانیم.

دومین واقعیت درباره انباشت سرمایه‌داری این است که مالکین و یا مدیران کارخانجات هر وقت که اراده کنند می‌توانند در حقیقت کارگران را اخراج کنند. می‌توانند در کارخانه‌ها را تخته کنند و کارخانجات را به هر جایی که بخواهند منتقل کنند. در حالی که در انباشت سوسیالیستی، آن‌ها قدرت چنین کاری را ندارند و در شرایط عادی نمی‌توانند حداکثر سود را به دست آورند. سوماً انباشت سرمایه‌داری تنها به وسیله یک محرک هدایت می‌شود و آن کسب حداکثر سود است. در حالی که انباشت سوسیالیستی اساساً مطابق برنامه هدایت شده و به وسیله یک برنامه‌ریزی در راستای رفع نیازهای طبقه کارگر جهت داده می‌شود.

چهارم این که در انباشت سرمایه‌داری، بخش قابل توجهی از تولید در جهت کالاهای لوکس و تجملی هدایت می‌شود و این همان چیزی است که مارکس از آن به عنوان «بخش سه‌ا» تولید یا تولید کالای مصرفی سرمایه‌داری نام

برد. بنابراین قسمت کاملی از انواع وسایل تولیدی که در بخش یک، تولید می‌شوند؛ توسط نیازهای بخش سه هدایت شده و کالاهای لوکس و تجملی باید بخش عظیمی از بازده تولیدی را تشکیل بدهند، که بخشی از تولید هم ضایع می‌شود. آن‌ها عمدتاً سرمایه‌انباشت می‌کنند، تا سرمایه‌انباشت کنند و این به معنی آن است که انبوهی اتومبیل بی‌دوام که زود اسقاط می‌شود تولید می‌شود. فقط به این علت که تولید آن سودآور است. بنابراین بخشی از انباشت سرمایه‌داری توسط سرمایه‌داران به مجرای تولید کالاهای تجملی مورد مصرف سرمایه‌داران و بخش دیگر در تولید کالاهای بی‌مصرف که سرمایه‌گذاری بر روی آن‌ها سودآور است، جهت داده می‌شود. انباشت سوسیالیستی برعکس در جهت تولید ارزش‌های مصرفی برای طبقه کارگر کنار گذاشته می‌شود.

انباشت سرمایه‌داری در غرب بی‌برنامه است و این بی‌برنامگی ضروری است. چرا که این انباشت برای نفع شخصی و برای سود به جریان می‌افتد. قانون ارزش بر قیمت‌ها حاکم است، ولو این که این قانون ممکن است با تعدیلاتی همراه باشد. اما انباشت سوسیالیستی درست برعکس، نقشه‌مند است و در نهایت توسط معیارهای سیاسی هدایت می‌شود. در جامعه سوسیالیستی یکی از معیارهای سیاسی عبارت است از الغاء گام‌به‌گام و تدریجی تقسیم کار که برابری تدریجی و مصرف اجتماعی فزاینده را در پی خواهد داشت. کالاهای سوسیالیسم بیش از پیش برحسب نیاز توزیع می‌شوند و نه براساس پول. کیفیت زندگی و آموزش طبقه کارگر به طور فزاینده‌ای بالا خواهد رفت و بنابراین باز هم با یک پدیده کاملاً متفاوتی روبه‌رو هستیم. انباشت سرمایه‌داری به طور عادی با سیکل‌های تجاری و اشکال معینی از تضاد که دارای منطبق ذاتی درونی، منطبق جزء به جزء، منطبق سرمایه‌گذاری بود. و شما چنین منطقی را از جامعه واقعی سوسیالیستی انتظار ندارید. منظورم این است که معیارهای انباشت در شوروی بیش از آنچه که معیارهای انباشت سرمایه‌داری غربی باشند، معیارهای سوسیالیستی اند. و بار دیگر آنچه در برابر

خود داریم نوع دیگری از استدلال «یا سیاه یا سفید» است. اگر در شوروی بیکاری وجود داشت، اگر در آنجا کالاهای لوکس و تجملی تولید می‌شد، تا حالا آن را در بوق کرده بودند. اما حالا که نیست می‌گویند آنچه که ما در شوروی شاهدش هستیم نوعی سرمایه‌خاص است که واقعاً دارای ویژگی‌های انباشت کلاسیک سوسیالیستی است. در حالی که استدلال من این است اگر یک ماده، شبیه قهوه است، رنگش مثل قهوه است، مزه قهوه می‌دهد و بوی قهوه را دارد، آن ماده دیگر قهوه است و چای نوع جدیدی نیست.

من می‌خواهم تأکید کنم که برنامه‌ریزی در شوروی و سازماندهی در اتحاد شوروی در راستای تولید کالاهای مصرفی جهت رفع نیازهای طبقه کارگر و پیشبرد اهداف سیاسی معین هدایت می‌شود، نه در جهت تولید کالاهای بی‌مصرف و سودآور و یا در جهت تولید کالاهای بخش سه و کالاهای لوکس تجملی. برای اثبات این مطلب دو نمونه خیلی قوی را شاهد خواهم آورد؛ درصد مزد یا درصد مصرف طبقه کارگر یعنی مصرفی که به طور اشتراکی و بر اساس نیاز صورت می‌گیرد، دائماً در حال افزایش بوده است و درصد و نسبت مصرف مبتنی بر انگیزه‌های مادی یا کار، دائماً سیر نزولی را پیموده است. در دهه ۱۹۴۰ در حدود بیست و دو درصد مصارف کارگری به مصارف اجتماعی، نظیر آموزش رایگان و کمک هزینه مربوط به مهد کودک رایگان اختصاص داشت. امروزه این نسبت برای کارگران متوسط بیش از یک سوم حقوق یا حدود سی و پنج درصد و برای کارگرانی که دستمزد پایین تری دریافت می‌دارند پنجاه درصد است.

نکته جالب توجه دیگر این است که هزینه‌های گوناگون از اواسط دهه ۱۹۵۰ به این طرف قویاً در جهت مصارف اجتماعی و افزایش تولید کالاهایی که بر اساس نیازهای اجتماعی توزیع شده، متمایل شده‌اند. به عنوان مثال امروزه ۹ درصد کل بودجه دولت شوروی به سوبسید گوشت و لبنیات اختصاص یافته است. بله ۹ درصد. در سال ۱۹۶۵ در این رشته‌ها هیچ‌گونه سوبسیدی انجام نمی‌شد. بنابراین ملاحظه می‌شود که در سوبسید گوشت و لبنیات افزایش

اساسی ایجاد شده و طبقه به اصطلاح حاکم شوروی هم تنها می تواند مقدار معینی شیر و گوشت مصرف کند. بدین ترتیب اقلام سوبسید عمدتاً در جهت مصرف مدام فزاینده طبقه کارگر استفاده می شوند. در حقیقت ۴۸ درصد بهای کالاهای خُرد و ریز روزانه و گوشت در اتحاد شوروی از طریق سوبسید و کمک هزینه، تأمین می شود. برای مثال دولت مواد غذایی و گوشت را از کلکتیوها و مزارع دولتی پوندی حدود ۲,۵ روبل خریداری می کنند و آن را در مغازه ها به پوندی ۱,۲۵ روبل به فروش می رسانند. یعنی به نصف قیمت. و هیچ کشور سرمایه داری در جهان این گونه عمل نمی کند. در یک کشور سرمایه داری، شما کالاها را به قیمت کم می خرید و به قیمت گران می فروشید و از تفاضل خرید و فروش، سود به دست می آورید. در اتحاد شوروی مغازه ها گوشت و کالاهای مورد نیاز روزانه را به قیمتی دو برابر آنچه که می فروشند خریداری می کنند و تفاضل این دو دائماً افزایش یافته تا این که به ۹ درصد کل بودجه اتحاد شوروی رسیده است. سوبسیدی که در شوروی به بخش کشاورزی می دهند در واقع به دهقانان داده می شود تا آن ها تولیدشان را به قیمتی ارزان تر به مغازه ها عرضه کنند و به همین جهت است که غله وارد می کنند. طی بیست سال گذشته تولیدات غله را دو برابر کرده اند و غله را برای خوراک دام وارد می کنند. چرا که طبقه کارگر شوروی خواهی نخواهی - ممکن است عده ای از ما گیاه خوار باشیم و اگر در اینجا سوسیالیسم برقرار شده بود مصرف گوشت را افزایش نمی دادیم - گوشت می خواهد و اکنون مصرف گوشت آن ها نیز ۷۰ درصد مصرف گوشت ایالات متحده است. این نسبت سریعاً در حال افزایش است و این همان چیزی است که طبقه کارگر خواهان آن است. شما می توانید به شوروی بروید و با کارگران در این باره جر و بحث کنید و آنگاه خواهید دید که یک کارگر متوسط، گوشت می خواهد - حال ما گوشت خوار باشیم یا نباشیم - و این مساله بیانگر این است که سیاست طبقه کارگر در آنجا حاکم است.

اما دستاوردها خیلی از این چیزها بیشتر است. مصرف اجتماعی یعنی ارتقای آموزش، دیگر آن طوری که دیروز گفته شد صاف و ساده مسأله وجود شیر

در یخچال‌ها نیست. انباشت سوسیالیستی بیانگر آن است که بخش اعظم تولید در جهت خدمت به طبقه کارگر سمت و سود داده می‌شود و بخش دیگر در جهت ایجاد یک جامعه کمونیستی آینده هدایت می‌گردد و این دو حالت در شوروی وجود دارد.

اکنون کار در شوروی کالا نیست. از وجود ارتش ذخیره کار که به کارگران شاغل فشار بیاورد خبری نیست. در حقیقت در شوروی کمبود شدید نیروی کار وجود دارد. منظور این است که کلیه کسانی که از غرب در مورد شوروی تحقیق کرده‌اند - کلیه گزارشات مربوط به کنگره‌ها و کارشناسان امور شوروی - اعتراف می‌کنند که اقتصاد شوروی معضلی عکس معضل اقتصاد غربی را دارد. در شوروی کمبود کار وجود دارد، نه مازاد کار. حال آن که آرسی پی می‌گوید نوعی بازار کار غیر آشکار در آنجا وجود دارد. آرسی پی. تصدیق می‌کند که در شوروی بیکاری مهمی وجود ندارد، اما می‌گویند برنامه‌ریزی اقتصادی این کشور به نوعی است که همانند یک بازار کار عمل می‌کند. خوب اگر این واقعیت داشته باشد پس باید انتظار داشته باشیم که مثل یک بازار کار عمل کند. منظورم این است که در طی جنگ جهانی دوم در آلمان نازی با این که بیکاری وجود نداشت، اگر سرمایه‌داران در موقعیتی مناسب بودند، ممکن بود اقتصاد را طوری سازماندهی کنند که به مثابه یک بازار کار عمل کند. و اکنون برعهده آرسی پی است ثابت کند که شوروی از نظر عملکرد بازار کار عملکردی شبیه آلمان نازی دارد. که این به هیچ وجه واقعیت ندارد. مزدها از مرکز و به وسیله برنامه‌ریزی تعیین و تنظیم می‌شوند. بنابراین مزد پرداختی برای یک کار در همه جای کشور، به استثنای نواحی از نظر جغرافیایی بد آب و هوا که اندکی بالاتر است یکسان‌اند. وضع طبقه کارگر دائماً رو به بهبود است. معیارهای تعیین دستمزد در شوروی با غرب یکی نیستند. در اتحاد شوروی کارگران معدن ذغال‌سنگ دستمزدشان از حقوق مهندسین به مراتب بیشتر است و شما چنین توزیعی را در غرب مشاهده نمی‌کنید. بالاترین حقوق را هنرپیشگان برجسته دریافت می‌کنند. دریافتی آن‌ها از اعضاء کمیته مرکزی و یا مدیران بلند پایه به مراتب بیشتر

است. تفاوت درآمد بین مدیران و کارگران کیفی است. در اتحاد شوروی به هیچ وجه اثری از تفاوت دستمزد که در هر اقتصاد سرمایه داری توسعه می یابد، دیده نمی شود. نوع و الگوی مهاجرت در اتحاد شوروی نیز دقیقاً برخلاف مهاجرت در کشورهای غربی است. معیار الگوی مهاجرت در یک کشور سرمایه داری این است که مردم از مناطق فقیرنشین تر و روستایی کشور به نواحی صنعتی مهاجرت می کنند. مهاجرت در ایالات متحده مدت های مدید مهاجرت سیاهان و سفیدپوستان تهیدست از جنوب به شیکاگو بود. همانطور که امروز مردم را مجبور به مهاجرت از مکزیک به ایالات متحده می کنند. یا این که در اروپا کارگران از جامائیکا به انگلستان و از الجزایر به فرانسه مهاجرت می کنند. ولی این حالت در شوروی وجود ندارد و الگوی مهاجرت شوروی و غرب کاملاً با هم متضاد هستند. در شوروی در فقیرترین نواحی سرمایه های کلانی به کار می اندازند تا آن مناطق را به سطح نواحی اروپایی برسانند. بدین ترتیب مهاجرت کارگری در شوروی درست برعکس غرب است و ما در آنجا با الگوی متفاوتی روبرو هستیم.

حقوق شغلی کارگران به مراتب وسیع تر از آن است که بتوان درباره کلا شدن نیروی کار در آنجا حتی فکر کرد. دخالت و شرکت کارگران در اقتصاد شوروی از شرکت کارگران غرب در اقتصادهای شان کیفیتاً بیشتر است. علاوه بر این شرکت کارگران در اقتصاد در سال ۱۹۷۵ افزایش چشمگیر و قابل ملاحظه ای داشت و این رشد تاکنون کماکان ادامه داشته است. در آنجا مجامع عمومی کارگران به طور منظم برگزار می شوند. اشخاص ضد شوروی که به این کشور می روند وقتی ترس و واهمه مدیران از کارگران را مشاهده می کنند، سخت تحت تأثیر قرار می گیرند. کارگران در سال ۱۹۵۷ به این طرف به طور منظم اقدام به برگزاری کنفرانس های تولیدی کرده اند. این کنفرانس ها، هیئت های منتخبی هستند که به منظور شرکت در تصمیم گیری در بنگاه های تولیدی و توزیع کار و طرح برنامه و غیره تشکیل می شوند. احتمالاً قدرتمندترین حربه طبقه کارگر را در کارخانجات اتحاد شوروی شاخه حزب کمونیست در آنجاها تشکیل می دهد. در حدود ۷۰ درصد نیروهای

وارده به حزب کمونیست در طی بیست سال گذشته، از بین کارگران صنعتی بوده‌اند. این بدان معنا است که در یک کارخانه - صرف نظر از تعداد سلول‌ها و شاخه‌های حزبی فراوانی که وجود دارند - حدود ۸۰ الی ۹۰ درصد آن‌ها از طبقه کارگر هستند. آن‌ها به نسبت بسیار زیادی از تعداد مدیران بیشتر هستند.

و در حال حاضر حزب واقعاً قدرت آن را دارد که در بنگاه‌ها به حسابرسی بپردازد و به طور کلی بر کار مدیریت از لحاظ سیاسی نظارت کند. در حقیقت حزب که بافت آن از طبقه کارگر بنگاه‌ها تشکیل می‌شود، کنترل بر گماری‌ها را در دست دارد. عده‌ای از افراد به شیوه‌ای کاملاً بد به جدول‌بندی‌های شغلی می‌چسبند. چون فلان شخص «مسئول» حزب است، پس دارای یک شغل ممتاز و نان و آب‌دار است. سیستم جدول‌بندی‌های شغلی و عناوین در اوایل سال ۱۹۳۰ انجام شده است و پیش از آن اکثر متخصصین شوروی غیر کمونیست بودند. این متخصصین بازمانده‌های دوران تزار بودند و کارگران مجبور بودند چهارچشمی آن‌ها را زیر نظر داشته باشند. اما در دهه ۳۰ وضع فرق کرد و نسل جدیدی از روشنفکران از میان طبقه کارگر پرورش یافتند که قادر بودند وظایف مربوط به مدیریت و امور مهندسی را به عهده گرفته و انجام دهند. به این ترتیب برای این که بتوانیم از وفادار ماندن پسران و دختران طبقه کارگر به این طبقه اطمینان حاصل کنیم، باید کمونیست‌ها را ارتقا داده و آن‌ها را در مقامات بالا قرار دهیم. آن‌ها از اینجا به بعد باید عضو حزب باشند تا این که طبقه کارگر بتواند در هسته حزبی بر آن‌ها نظارت کند. یعنی جدول‌بندی عناوین شغلی چیزی جز این نیست. در اتحاد شوروی دو میلیون پست شغلی باید به وسیله اعضای حزب کمونیست و یا لاقلاً اشخاص مورد تأیید احزاب کمونیست منطقه‌ای پُر شوند. این رهنمود سیاسی است و باید تصدیق کنیم که این راه و رسمی است که در سال ۱۹۳۰ معمول شد و از آن زمان به بعد عمل می‌کند. پس به این ترتیب حزب بسیار قدرتمند است و توانایی آن را دارد که مدیران را روی خط نگه‌دارد.

چند سال پیش در اتحاد شوروی یک مناظره مطبوعاتی برگزار شد با این موضوع که آیا مدیران کارخانجات باید به وسیله کلیه کارگران انتخاب شوند

یا تأیید و رأی ۲۵ الی ۳۰ درصد کارگرانی که عضو حزب کمونیست هستند برای این کار کفایت می‌کند. مناظره خیلی حاد و شدید بود و دو طرف استدلالات و براهین محکمی برای به کرسی نشاندن نظر خود ارائه دادند و در پایان تصمیم گرفته شد که ترجیحاً همان شیوهٔ انتخاب مدیران بنا به تأیید اعضای حزب و کارگران ادامه یابد. در کارخانجات اتحاد شوروی یک کمیتهٔ تأیید شده^۱ وجود دارد که اعضای آن شامل نمایندگان اتحادیهٔ جوانان، اتحادیهٔ کارگری و اعضای حزب هستند. این کمیته‌ها بر فعالیت‌های مدیران از نزدیک نظارت دارند و دارای توان و قدرت بر کناری مدیران هستند. اتحادیه‌ها بسیار فعال‌اند و هر ساله قراردادهای دستمزد عمومی را امضاء می‌کنند. در صورتی که اختلافی به وجود بیاید، جهت حل اختلاف به کمیتهٔ اتحادیهٔ کارگری مراجعه می‌کنند. اگر مساله در آنجا فیصله نیابد و به دادگاه‌های کارگری فرستاده شود، کار به نفع کارگران تمام می‌شود، آن‌ها ۵۰ درصد موارد دعاوی را می‌برند.

روشن است که کارگران شوروی کیفیتاً بیش از کارگران کشورهای سرمایه‌داری در تولید شرکت و دخالت دارند. آن‌ها نه تنها دخالت می‌کنند بلکه در آنجا قدرت دارند و این قدرت را حتی از مجاری برنامه‌ریزی مرکزی اعمال می‌کنند. در کنار این دخالت و شرکت گسترده و همه‌جانبه، واقعیت دیگری نیز وجود دارد و آن عدم وجود ارتش ذخیرهٔ کار است. شرح کلیهٔ مکانیسم‌های سیاسی در حوصلهٔ این بحث نمی‌گنجد و من مجال آن را ندارم که اکنون به همهٔ آن‌ها بپردازم. اما گمان کنم در صفحهٔ چهارم یا پنجم ورقه‌ام به اجمال به این مکانیسم اشاره کرده‌ام، با این توضیحات نیروی کار در اتحاد شوروی به هیچ‌وجه قرابتی با کالا ندارد و در آنجا شما با پول=کالا=پول و انباشت سرمایه برخورد نمی‌کنید و مجبور نیستند نیروی کارتان را به خاطر انباشت سود به معرض فروش بگذارید.

یک ادعای دیگر این است که اقتصاد شوروی تا حد زیادی با شرکت این کشور در بازار جهانی تعیین می‌شود. این استدلال آشکارا همان استدلالی

است که می‌گوید «سوسیالیسم در یک کشور در شرایطی که این کشور در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری شرکت داشته باشد امکان‌پذیر نیست». اما استدلال بی‌معنی است. شرکت اتحاد شوروی در بازار جهانی سرمایه‌داری بسیار ناچیز است و ربط چندانی به پروسه داخلی ندارد. پروسه‌های داخلی به هیچ‌وجه محصول بازار جهانی سرمایه‌داری نیستند. تجارت اتحاد شوروی با غرب فقط ۲ درصد محصول خالص ملی این کشور است که واقعاً یک نسبت جزئی است. اقتصاد شوروی مدت پنجاه سال است که در راستای خودبسندگی واقعی سازمان می‌یابد. بنابراین کاری که شوروی مدت پنجاه سال در بازار جهانی می‌کند این است که طلا استخراج می‌کند. من حتی تصدیق می‌کنم که تولید کالایی در آنجا وجود دارد، منتهی این تولید یک تولید ساده کالایی است و نه بازتولید گسترده. این طلا استفاده‌ای برای آن‌ها ندارد. آن‌ها می‌توانند به پیشنهاد توماس مور^۱ عمل کنند و سنگ توال‌ها را با طلا بسازند. بنابراین کاری که با این طلا می‌کنند این است که آن را به غرب می‌فروشند و در عوض آن علوفه جهت تغذیه حیوانات وارد می‌کنند و بدین ترتیب مصرف گوشت را افزایش می‌دهند. و یا شوروی کوشیده است در درجه اول سه نوع تکنولوژی را از غرب وارد کند که عبارتند از کارگاه‌های چوب‌بری، کارخانجات شیمیایی و وسایل و تجهیزات مربوط به استخراج نفت خام و پالایشگاه. پس به جای این که کلیه چیزهایی را که در غرب اختراع و ابداع شده‌اند، خود از نو اختراع و ابداع کند، بسیار آسان‌تر است مثلاً تولیداتی مثل طلا را که در یک کشور سوسیالیستی بلا استفاده است، صادر کرده یا نفت خام مازادش را صادر کند و مواد و کالایی را که سطح زندگی طبقه کارگر را بالا می‌برد و منطبق با رشد و توسعه کشور است را وارد کند. اما این صادرات و واردات هم چندان زیاد نیست. شوروی می‌تواند بدون آن هم به راحتی زندگی کند. آن‌ها در طی حدود بیست سال گذشته تولید گندمشان را دو برابر افزایش داده‌اند و در صورت لزوم می‌توانند تکنولوژی‌شان را در کلیه زمینه‌ها توسعه بدهند. این‌ها هیچ کدام شواهدی که دال بر ادغام واقعی این کشور در بازار جهانی باشد نیستند.

برنامه اقتصادی تحت کنترل قرار دارد و شیوه عمل بنگاه‌های تجاری این کشور به گونه‌ای است که هیچ رابطه‌ای بین قیمت‌ها در اتحاد شوروی و قیمت‌های جهانی وجود ندارد. برنامه هر ساله تعیین می‌کند که فلان مقدار غله وارد شود باید فلان چیز را به فروش رساند. بدین ترتیب شوروی‌ها اساساً طوری سازماندهی کرده‌اند که به میزان وارداتشان کالا صادر کنند. در حالی که یک کشور سرمایه‌داری منطق عکس این را دارد. موازنه تجاری مثبت در یک کشور سرمایه‌داری به چه مفهومی است؟ یعنی این که صادرات آن کشور از وارداتش بیشتر است، گرایش آن به صادر کردن است و تمایلی به وارد کردن ندارد. این است منطق عکس تجارت که در خود لفظ موازنه مثبت تجارت، مستتر می‌باشد. بنابراین رابطه اقتصاد شوروی با بازار جهانی رابطه‌ای کاملاً ضعیف و حاشیه‌ای است. و این استدلال شما را که «چون اتحاد شوروی در یک جهان سرمایه‌داری زندگی می‌کند و به وسیله آن احاطه شده، پس نمی‌تواند سوسیالیسم را برقرار کند و سوسیالیسم در یک کشور عملی نیست» مشکل بتوان از استدلال تروتسکی تمیز داد. من فکر می‌کنم مدت‌های مدیدی است که نادرستی این استدلال اثبات شده است و مطرح کردن و علم کردن دوباره آن چیزی جز حماقت نیست.

اگر اتحاد شوروی سرمایه‌داری است و سرمایه‌داری هم امروزه به معنی امپریالیسم است و امپریالیسم امروز، به معنای هدایت و رهبری صدور سرمایه است، بله درست است که شوروی سرمایه صادر می‌کند. من تصدیق می‌کنم که شوروی در کشورهای کم‌توسعه، سرمایه‌گذاری می‌کند و مطابق تحقیقات کنگره ایالات متحده در سال ۱۹۷۹ مبلغی معادل ۱۸ میلیون دلار در کشورهای کم‌توسعه سرمایه‌گذاری کرده است. تقریباً کلیه مبالغ این سرمایه‌گذاری در خدمت تسهیل تجارت قرار دارد و به منظور پخش آگهی و امور نظیر آن که تجارت اتحاد شوروی را تسهیل می‌کنند، مصرف می‌شود. با این همه شوروی مطابق آمار کمیسیون اقتصادی مشترک ایالات متحده، در رشته استخراج منابع طبیعی شش فقره سرمایه‌گذاری دارد. بله شش. آها دیگر مِج سوسیال امپریالیسم بودنشان را گرفتیم! و اما این شش فقره سرمایه‌گذاری

شامل چه مواردی است؟ این سرمایه‌گذاری‌ها در ایجاد شش کارخانه تولید ماهی که هر یک حدود نیم میلیون دلار ارزش دارند انجام گرفته است. این سرمایه‌گذاری‌ها براساس قراردادهای پنجاه پنجاه با دولت‌های محلی انجام شده‌اند. ناوگان ماهی‌گیری شوروی مصالح و ماهی را می‌آورد و پس از تولید در کارخانه، نیمی از آن را به دولت محلی می‌دهد. جریان سرمایه‌گذاری شوروی برای بیرون بردن منابع طبیعی از این قرار است. خوب سرمایه‌گذاری ایالات متحده در سایر کشورها سه هزار برابر سرمایه‌گذاری اتحاد شوروی است و این یک تفاوت کیفی است. ایالات متحده مایل به تملک شرکت‌های فوق ملی و کنترل بر آن‌ها بوده و در کنترل سرمایه‌گذاری‌ها در این شرکت‌ها منافع دارد. باور کنید علاقه‌ای به کارخانه‌های تولید ماهی و صید ماهی توسط ناوگان ماهی‌گیری آمریکا برای این کارخانه ندارد. زیرا اتحاد شوروی هیچ و یا تقریباً هیچ سرمایه‌گذاری در کشورهای کم‌توسعه نداشته و منفعی در حفظ مالکیت خصوصی ندارد. این مساله شوروی را از کلیه کشورهای امپریالیست غربی که سرمایه‌گذاری‌های کلانی برای حفظ رژیم‌های ماقبل سرمایه‌داری و دست راستی در آن کشورها انجام می‌دهند کیفیتاً متفاوت می‌کند. اما بعضی معترضند که «بله، اما شوروی تحت عنوان کمک‌های خارجی در هندوستان بنگاه‌هایی دایر می‌کند و کالاهای تولید شده را می‌برد و این همان کاری است که یک شرکت آمریکایی می‌کند». آخر این چه حرفی است؟ نرخ بهره وام‌های شوروی تنها ۲,۵ درصد است و این بهره قابل بازپرداخت با کالاهای تولید شده در کارخانه نورد فولاد که از محل کمک‌های شوروی ساخته شده، است. خودتان حساب کنید که هزینه انتظار این کمک شوروی چقدر است؟ طبق نظر کسانی که در این باره تحقیق کرده‌اند اگر شوروی‌ها این صنایع فولادسازی را در کشور خود ایجاد می‌کردند، بازه فولادشان ۱۵ درصد افزایش می‌یافت. در نتیجه وقتی همین صنایع را در هندوستان ایجاد می‌کنند تنها یک سود دو و نیم درصدی غایدشان می‌شود و ۱۲,۵ درصد از دست می‌دهند. امپریالیستی که از ۱۲,۵ درصد سود صرف‌نظر می‌کند! همه خوب می‌دانند که این نوع کمک‌ها برای هندوستان و کشورهای نظیر هندوستان، وقتی لزوم پرداخت ارزهای معتبر نباشد در بنا نهادن بخش دولتی اقتصاد و

توسعه اقتصادی کشور به طور کلی به کار می‌آید، مغتنم و سودبخش است. و اصولاً ربطی به هیچ نوع امپریالیستی ندارد و شوروی‌ها هیچ‌گونه حقوقی در این بنگاه‌ها برای خود حفظ نمی‌کنند. این‌ها پرسنل جدید برای این کشورها تربیت می‌کنند، این یک مقوله کیفیتاً متفاوت است و هیچ رابطه‌ای با صدور سرمایه نوع امپریالیستی ندارد، این سوبسید است، این کمک خارجی به این کشورها است.

شوروی‌ها عمدتاً از رژیم‌هایی حمایت می‌کنند که با رژیم‌های مورد حمایت کشورهای امپریالیستی غرب تفاوت کیفی دارند. قسمت عمده این کمک‌ها در اختیار کشورهای نسبتاً مترقی جهان قرار می‌گیرد. گاهی نیز از این کمک‌ها برای ایجاد شکاف در اردوگاه سرمایه‌داری استفاده می‌شود و این کمک دومی سابقه قدیمی دارد. نخستین کشور جهان که شوروی را به رسمیت شناخت امیر افغانستان در سال ۱۹۲۰ بود و نین گفت: «اگر شیطان با امپریالیسم انگلستان به مخالفت برخیزد، او حاضر است با شیطان اتحاد کند». نین و استالین در سال ۱۹۲۰ ارتش آلمان را به اتحاد شوروی آوردند تا آن را تعلیم بدهند. بنابراین درست است که شوروی کمک‌های جزئی و ناچیزی در اختیار شاه ایران و یا اندونزی گذاشته است، اما باید دید که آیا هدف آن‌ها از اعطای این کمک‌ها شکاف انداختن در اردوگاه امپریالیستی بوده است یا نه؟ در صورتی که جواب مثبت باشد چنین کمکی روا و مشروع است و پیشینه این کمک‌ها هم همین را نشان می‌دهد. اما کمک بسیار هنگفت اتحاد شوروی به ویتنام و کوبا و... یعنی کشورهای مترقی با کمک‌های امپریالیستی تفاوت کیفی دارد. و تقریباً در شیلی کسی پیدا نمی‌شود که فکر کند پینوشه و فیدل کاسترو با هم فرقی ندارند و یا در ویتنام احدی پیدا نمی‌کنند که فرقی تیو^۱ و هوشی مین را نداند. فقط مائوئیست‌ها هستند که می‌گویند این‌ها هیچ تفاوتی ندارند. این به نظر من مضحک است. شما خواه در این کشورها جزو سرمایه‌داران باشید و یا جزو کارگران، واقعیت این است که بین این نوع رژیم‌ها تفاوت کیفی وجود دارد و شما نمی‌توانید بر اساس کمک‌گیری

۱ - نگوین وان تیو (Nguyễn Văn Thiệu) رئیس‌جمهور ویتنام جنوبی از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۵ که در رأس یک کودتای نظامی وابسته به امپریالیسم آمریکا قرار داشت. [ویراستار فارسی]

از شوروی دربارهٔ این کشورها قضاوت کنید. این باز هم یک نوع دور و تسلسل است.

ملاحظه می‌کنید که صحبت‌های آن‌ها در این مناظره عمدتاً حول تجارت شوروی با هندوستان و یا کمکش به آن کشور دور می‌زند. گویی هندوستان نمونه‌ای است که می‌تواند وضعیت تجاری شوروی را توضیح بدهد. بسیار خوب، برای اطلاع آن‌ها توضیح می‌دهم که میزان تجارت شوروی با هندوستان ۱ الی ۲ درصد کل تجارت این کشور است. پس چرا در این مناظره این همه از هندوستان صحبت شده است؟ چرا یک مقالهٔ بزرگ هشتاد صفحه‌ای در رساله به هندوستان اختصاص یافته است؟ چرا به جای هندوستان این بحث‌ها دربارهٔ کوبا و لهستان انجام نشد؟ بیش از ۵۰ درصد تجارت اتحاد شوروی با اروپای شرقی است و دلیل سکوت این افراد دربارهٔ این مبادلات این است که در این مورد اتفاق نظر وجود دارد. همه می‌دانند که از سال ۱۹۵۶ تاکنون اتحاد شوروی در تجارت با کشورهای اروپای شرقی سوبسید کلانی پرداخته است. تحقیقات کنگرهٔ ایالات متحده و شوروی‌شناسان، همگی حاکی از آن است که چنین کمک‌های هنگفتی داده می‌شود. شوروی‌ها نفت و انرژی را با بهایی نازل‌تر از هر جای دیگر در اختیار اروپای شرقی قرار می‌دهند. و کالاهای شان را به قیمتی به مراتب بالاتر از قیمتی که می‌توانند به غرب بفروشند خریداری می‌کنند. مبادلهٔ شوروی با این کشورها نیمی از تجارت شوروی را تشکیل می‌دهد. میزان تجارت شوروی با تمام کشورهای کم‌توسعه تنها ۱۴ درصد از تجارت این کشور است و بخش عمدهٔ این چهارده درصد نیز با کوبا و ویتنام انجام می‌شود. همه می‌دانند که شوروی‌ها شکر را ۲٫۵ برابر بهای جهانی شکر از این کشور خریداری می‌کنند و این کمک و سوبسید بسیار سنگینی است که شوروی پرداخت می‌کند. ولی حتی میزان تجارت شوروی با هندوستان که دائماً آن را ورد زبان دارند و مثالش می‌زنند ۱ الی ۲ درصد است و هیچ دلیلی وجود ندارد که شرایط تجارت شوروی با هندوستان از شرایط تجاری اروپای غربی با این کشور نامناسب‌تر باشد و یا در این رابطه عنصری از استثمار وجود داشته باشد. اغلب برای

اثبات استثماری و نامناسب بودن این رابطه متوسل به آوردن نکاتی خارج از متن می‌شوند. من در این جا به چند نقل قول از داتار^۱ در صفحه آخر جزوه استناد می‌کنم که فردی ضد روسی است و اگر درست به خاطرم باشد کارمند بانک جهانی یا سازمان ملل بوده است. داتا اعتراف می‌کند که هیچ‌گونه دلیل و مدرکی که دال بر استثماری بودن این رابطه تجاری باشد، وجود ندارد. حزب کمونیست هندوستان (م-ل) با تحقیق دربارهٔ پانزده کالای صادراتی عمده به این نتیجه رسید که قیمت‌هایی که شوروی بابت این کالاها پرداخته است، به نظرم در دوازده یا پانزده مورد از پانزده مورد، از قیمت جهانی به مراتب بالاتر بوده است. حتی در هند نیز شواهدی دال بر صحت این ادعاها وجود ندارد. به نظر من دلایل متعددی است که در قدرت بودن طبقه کارگر شوروی را اثبات می‌کند.

من در صفحه چهار یا پنج آن کاغذها [که در میان مخاطبین توزیع کردم] دربارهٔ آنچه که آن را مکانیسم‌های ابزاری و ساختار قدرت می‌نامم مجدداً توضیحات مختصری داده‌ام. در این مورد ابهاماتی وجود دارد.

به نظر من این بحث تا حدود زیادی به چپ نویی و سندیکالیسم آغشته است. ابهامات و سردرگمی‌هایی در رابطه با تشخیص و بازشناسی، کنترل اداری و عملی روزمره از مساله قدرت بنیادی (پایه‌ای) وجود دارد. آیا به این دلیل که سرمایه‌داران در غرب می‌توانند مدیر اجیر کنند و مک نامارا^۲ مدیر کمپانی فورد موتور است، این او را به عنصری از طبقه سرمایه‌دار تبدیل می‌کند؟ خیر خانواده فورد می‌تواند مک نامارا را اجیر کرده و به خدمت بگیرد. بنابراین اجیر کردن مدیر به وسیله طبقه کارگر امری کاملاً ممکن است. ما این الگوی سندیکالیستی و یا الگوی آنارشیستی را قبول نداریم که کارگران در همه‌جا خودشان مدیریت داشته باشند و اداره کنند و در کلیه شئون و جنبه‌های زندگی شان شرکت مستقیم داشته باشند. این نظر تقریباً به دیدگاه تام هایدن^۳ و امثال او شباهت دارد. ما در اینجا از قدرت طبقه حرف می‌زنیم،

1- Asha Datar

2- McNamara

3- Tom Hayden

بنابراین سوسیالیسم از زاویهٔ تئوریک هم می‌تواند بسیار متمرکز باشد. مساله فقط این است که آیا در یک اقتصاد اجتماعی که توزیع برحسب کار صورت می‌گیرد، طبقهٔ کارگر بر سر قدرت است یا نه.

و باز از نو این تئوری مطرح می‌شود که مدیران ممکن است بخواهند سرمایه‌دار شوند، ممکن است بخواهند امتیازات ویژه به دست آورند، شخصاً خودخواه هستند. فرض کنیم که همهٔ این استدلال‌ها درست باشند؛ مدیران تشنهٔ قدرت هستند، آن‌ها دوست دارند به دیگران امر و نهی کنند و در نهان تمایل دارند سرمایه‌دار شوند. اما در دنیای واقعی چگونه این تمایلات خود را عملی می‌کنند؟ مثلاً مک نامارا وقتی رئیس کمپانی فورد موتور بود برای حفظ امتیازات خود و برای افزودن بر میزان درآمد خود چگونه عمل می‌کرد؟ او برای این کار بر میزان سود بنگاه می‌افزاید و سود خانوادهٔ فورد را تا حداکثر ممکن افزایش می‌دهد. زیرا منطق و مکانیسم شیوهٔ تولید سرمایه‌داری چنین است اما در یک اقتصاد سوسیالیستی چنان‌چه مدیران بخواهند پُست و امتیازات خود را حفظ کنند چه روی خواهد داد؟ آن‌ها مجبورند منطق و مکانیسم شیوهٔ تولید سوسیالیستی را تا حداکثر ممکن تسریع کنند. این مدیران تحت فشارهای ساختاری سنگین ناشی از موقعیتشان قرار دارند و همین فشارها، جاه‌طلبی‌شان را به کانال دیگری می‌اندازند. لذا مدیران ولو تمایلات سرمایه‌دارانه داشته و در خفا سرمایه‌دار باشند، برای حفظ موقعیت شغلی‌شان ناچارند مثل سوسیالیست‌ها عمل کنند. اگر رهبران کشور طوری عمل کنند که سوسیالیستی باشد، باز هم همان مثل قهوه مصداق پیدا می‌کند؛ ماده‌ای که بوی قهوه را دارد، طعم قهوه می‌دهد و شبیه قهوه است، آن ماده قهوه است یا احتمالاً این که قهوه باشد بیشتر است تا این که نوع جدیدی از چای باشد. در این جا موضوع و انگیزه و محرک نهایی و یا حتی خط مشی در بین نیست. آن چه مطرح است این است که این مدیران چه می‌کنند، منطق شیوهٔ تولیدی چیست، نتایج آن کدام است، کدام طبقه در قدرت است و کلیهٔ به وضوح تمام حکایت از آن کدام است، کدام طبقه در قدرت است و کلیهٔ دلایل به وضوح تمام حکایت از آن دارند که طبقهٔ کارگر در اتحاد شوروی در

قدرت است و نه یک طبقه سرمایه دارِ نوع جدید.

من در اینجا مجال پرداختن به مکانیسم‌های مختلف و شرح و بسط آن‌ها را ندارم. بلکه فقط می‌خواهم توجه‌تان را به برخی از مسائل معطوف کنم. این واقعیت که ۸۰ درصد رهبران شوروی از بین طبقه کارگر برمی‌خیزند و یا زمینه‌های دهقانی دارند، در مقایسه با ایالات متحده که درصد این‌گونه رهبران ۲ الی ۳ درصد است، حاکی از نفوذ قدرمند طبقه کارگر در شوروی است. ۸ درصد تازه واردین به حزب کمونیست در پانزده سال اخیر از بین طبقه کارگر بوده و این که ۴۵ درصد اعضای حزب کمونیست اتحاد شوروی کارگرند در مقایسه با ۳۲ درصد در سال ۱۹۵۶، نشانگر این واقعیت است که طبقه کارگر نسبت به گذشته نقش بیشتری ایفا می‌کند. در نیمه دهه ۱۹۵۰ حدود ۱۴ درصد نمایندگان شوراهای محلی و شورای عالی کارگران تمام‌وقت بودند، یعنی کارگر بودند و شغل داشتند و برای انجام وظایف نمایندگی از مرخصی کوتاه‌مدت استفاده می‌کردند. امروز این نسبت بیش از ۴۰ درصد است. این استدلال که تعداد کارگران ذوب فولاد در کمیته مرکزی اندک و فقط ۵ درصد است، استدلالی غیر منطقی و پوچ است. چگونه شخصی می‌تواند رهبر یک کشور باشد و در عین حال چهل ساعت در کارخانه فولاد وقت صرف کند و سپس برود همه وظایفی را که بر عهده یک عضو کمیته مرکزی است، انجام دهد؟ مسلم است که نمی‌تواند. مسلماً کسی نمی‌تواند در یک زمان واحد دو شغل تمام‌وقت داشته باشد و احمقانه است فکر کنیم کسی قادر به چنین کاری است، این طور نیست؟ مساله مهم این است که این افراد، خاستگاه طبقاتی‌شان چیست و از این مهم‌تر به کدام طبقه خدمت می‌کنند؟ و نه این که آیا افراد در عین انجام وظایف شغلی‌شان شب‌ها نیز کار کمیته مرکزی را انجام می‌دهند. آیا اگر لنین و استالین در دوره خود چهل ساعت کار می‌کردند و سپس خسته و کوفته شب‌ها می‌آمدند و به کار و بار سیاسی می‌پرداختند، مردم شوروی می‌توانستند صاحب کشوری سامان یافته و کارآمد باشند؟ و آیا می‌توان از زاویه عدم اشتغال‌شان به کار تولیدی در مورد خط و مشی‌شان قضاوت کرد؟ البته که نه.

در طی بیست سال گذشته قدر و اهمیت پلیس امداد^۱ و ارتش پاره وقت (میلیشیا^۲) مردمی به نحو قابل ملاحظه‌ای بالا رفته است. هم اکنون در اتحاد شوروی حدود شش میلیون نفر میلیشیای مردمی و هفت میلیون نفر پلیس امداد وجود دارد. در اتحاد شوروی همه این‌ها وابسته به شرکت نسبتاً وسیع مردم است و در نتیجه، این شرکت مردم محدودیت مهمی در امکان سوءاستفاده از جانب طبقه سرمایه‌دار مورد ادعا ایجاد می‌کند. چرا که مردم بسیار آموزش دیده و طبقه کارگر بسیار بزرگ است. این واقعاً چیزی جز تحقیر این مردم نیست که فکر کنیم پس از چهل سال آموزش و تربیت سوسیالیستی و پنجاه سال حکومت، سرمایه‌داران می‌توانند بر آن‌ها غلبه کنند. و به غیر از یکی دو تظاهرات علیه استالین‌زدایی در گرجستان، یک تظاهرات کارگری هم به راه نیافتاد، مبارزه مسلحانه که پیش‌کش و این چیزی جز تحقیر کارگران نیست و نشان می‌دهد که چگونه می‌شود کارگران را به راحتی آلت دست قرار داد. آن هم کارگرانی که با آموزش سوسیالیستی تعلیم پیدا کرده‌اند.

و دیگر این که برابری فزاینده در جامعه شوروی دلیل قدرتمند دیگری است بر مشارکت فزاینده مردم، نه فقط در ملیشیای مردمی و پلیس امداد و شورای عالی و حزب کمونیست، بلکه در تمام ابعاد مملکت از بالا تا پایین، از جمله در کمیسیون‌های کنترل و در اداره آپارتمان‌ها و سایر امور، شرکت مردم به نسبت سی سال گذشته افزایش یافته است. این واقعیت که شرکت طبقه کارگر در امور کشور به نسبت روشنفکران با ارتقاء موقعیت شغلی آن‌ها همراه بوده است، خود دلیل قوی و نیرومندی است بر این که شرکت آن‌ها در امور کشور مشارکتی است واقعی و نه ظاهری. به ویژه با توجه به این که سطح آموزش آنان در سطحی بالا قرار دارد.

پس بنابراین حرکت جامعه شوروی را باید محصول منطق ساختار فرماسیون اجتماعی این کشور دانست و نه محصول تمایلات ذهنی قشر ممتاز صاحب قدرت و یا عده‌ای تشنه قدرت. شیوه تولید سوسیالیستی، شیوه تولیدی زنده

1- Auxiliary Police

2- Militia

و پویا است؛ مثل هر شیوه تولید دیگری. هر شیوه تولید را نیز باید با منطق خود فهمید و درک کرد. دو مکانیسم ساختاری بسیار مهم دیگر به شرح زیرند: اولاً: ولو رهبران در خفا تمایل به سرمایه‌دار بودن داشته باشند و باز در خفا تشنه قدرت باشند، باز هم مجبورند به خاطر حفظ موقعیت خود سوسیالیستی عمل کنند. زیرا آموزشی که به توده‌های مردم داده می‌شود، سوسیالیستی است و این آموزش بر وسایل ارتباط جمعی نیز مسلط است. در شوروی مجبورند به علت فقدان ارتش ذخیره نیروی کار، جهت حفظ بارآوری کار، مردم را بسیج کنند. رهبران مجبورند عدالت اجتماعی را که به عنوان هدف دولت و هدف حزب شناخته شده و به آحاد مردم شوروی آموخته می‌شود، به رسمیت بشناسند. آن‌ها مجبورند بر میزان مشارکت مردم در امور بیافزایند و برابری در جامعه را بالا ببرند. در غیر این صورت آن‌ها با بحران مشروعیت دست به گریبان خواهند شد و اعتماد توده‌ها را از دست خواهند داد و چنین کشوری چنان‌چه رهبرانش سوسیالیستی عمل نکنند، فلج خواهد شد. آن‌ها اگر مثل یک جامعه سوسیالیستی عمل نکنند، فلج خواهند شد.

اگر آن‌ها مثل یک جامعه سوسیالیستی عمل نکنند... فیزیکدانان همیشه شوروی را به یک جعبه سیاه تشبیه می‌کنند که چون دقیقاً محتویات آن را نمی‌شناسیم، مجبوریم با حدس و گمان و بر اساس آنچه این جعبه تحویل می‌دهد درباره‌اش اظهار عقیده کنیم و ذهنیت و ادراک مائوئیستی شخص من دقیقاً به این شکل دگرگون شد و به این نتیجه رسیدم که شوروی کشوری سوسیالیستی است. اگر شما آنچه را که در شوروی روی می‌دهد دنبال کنید و انعکاسات و تراوشات این جامعه را مورد تحقیق قرار دهید، و در مورد انباشت سوسیالیستی آن تحقیق کنید، آن وقت جامعه شوروی را خواهید شناخت. عملکردهای جعبه سیاه همین‌ها است. و اما یک سیاست خارجی سوسیالیستی چگونه است؟ این سیاست درست به نحوی است که جعبه سیاه به آن عمل می‌کند. آیا در شوروی از برابری فرآینده خبری هست؟ بله در مورد هر چیزی که به ذهنمان خطور کند، عملکرد شوروی سوسیالیستی است. پس در اینجا قابل قبول‌ترین فرض این است که این جعبه سیاه واقعاً محتوای سوسیالیسم

است و این که کلیه مشارکت همکاری که در شوروی صورت می‌گیرد، ناشی از مکانیسم طبقه کارگر و ناشی از مکانیسم یک سرمایه‌داری نوع جدید، که گویا ظاهراً سوسیالیستی عمل می‌کند ولی رهبران در خفا و بدون این که کسی متوجه باشد، سرمایه‌دارند، احتمالاً ادعای معتبری است.

بدین ترتیب فکر می‌کنم ثابت کرده باشم که استدالات و تعاریف مائوئیستی از سوسیالیسم غیر مارکسیستی بوده و دیدی ایده‌آلیستی‌اند، که آن‌ها در این رابطه مقولات تعاریف بنیادی مارکسیستی را به کار نمی‌گیرند. آن‌ها از این لحاظ با تئوری‌های اجتماعی محافظه‌کارانه کلاسیک مثل تئوری‌های مایکلی و ماکس وبر بیشتر قرابت و وجه اشتراک دارند تا با تئوری‌های مارکس و لنین. مائوئیسم تاکنون نتوانسته است حتی یکی از چهار نکته‌ای که باید احیاء سرمایه‌داری در شوروی را نشان دهند را اثبات کند. و از ارائه هر گونه دلیل قاطع مبنی بر این که پروسه انباشت در اتحاد شوروی شباهتی با سرمایه دارد، عاجز مانده است. این ادعا که گویا انباشت در شوروی به خاطر خود انباشت صورت می‌گیرد و نیروی کار در آنجا کالا است، ادعای خشک و خالی است. از هر زاویه‌ای که به نیروی کار و پروسه اقتصادی در اتحاد شوروی نگاه کنیم، عملکرد آن سوسیالیستی است. هیچ دلیلی که حاکی از وضعیتی غیر از این باشد در دست نیست. در حقیقت طبقه کارگر در اتحاد شوروی در قدرت است و علاوه بر آن وضعیت این طبقه در کشور پیشرفته و تقریباً کیفیتاً پیشرفته است. کلمه کیفیت را بدین خاطر مشروط می‌کنم که این کشور شیوه تولید خود را در دوره‌ای که ادعا می‌شد سرمایه‌داری در آن احیاء شده، تغییر نداد. علاوه بر این، مناسبات بین‌المللی شوروی از خصلت و سرشتی اساساً سوسیالیستی و انترناسیونالیستی برخوردار است.

استدالات مائوئیستی در این رابطه کاملاً از موضوع پرتند. این استدالات از لحاظ تئوریک غیر مارکسیستی‌اند. هیچ‌گونه دانسته یا داده‌های تجربی نیز در این باره وجود ندارد و استدلال‌های آنان مملو از تناقض و مبتنی بر دور و تسلسل است. از این رو به تصور من کلیه استدلال‌های مائوئیستی بر تعصبات ما اتکا می‌کند. اما این تعصبات ما از کجا سرچشمه می‌گیرند؟ اگر ما در

جامعه ضد کمونیستی نشو و نما یافته و بزرگ می شویم و در آنجا با ضدیت با شوروی (آنتی سُویتیسیم) و آنتی کمونیسم پرورش یافته و بار می آیم، از زمان شیرخوارگی و زبان به سخن گشودن همه روزه وسائل ارتباط جمعی و رادیو تلویزیون و غیره درباره تباهی جامعه شوروی و وحشتناک بودن آن داد سخن می دهند و ذهنمان را با این چیزها پر می کنند. زمانی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و در دوران اس.دی.اس مائوئیست شدم، دفاع از انقلاب فرهنگی بسیار برایم راحت بود. چرا که برای این کار به هیچ وجه ناچار نبودم با ضدیت با شوروی خود در بیافتم و آن را به مبارزه بطلبم. تمام چیزهایی که آن ها در مورد اتحاد شوروی می گفتند، درست بودند. مائوتسه دون این را گفته بود. در چین چیزی شبیه اعتصاب اس.دی.اس کلمیا در جریان بود. این اقدام بر علیه اتوریته و بر علیه تقسیم کار صورت گرفت، پرفسورها هم باید کارکنند. ما همیشه آنچه که وسایل ارتباط جمعی به خوردمان می دادند را کورکورانه قبول می کردیم. فکر می کنم زمان آن رسیده است که ارزیابی نقادانه این مسائل را آغاز کنیم، تحقیق درباره شوروی و در افتادن با کلیه پیش داوری های ارتباط جمعی و پالایش اذهانمان از کلیه مفاهیمی که از مجرای سرمایه داری انحصاری مغزها را پر می کنند را آغاز کنیم. سرمایه داری انحصاری حتی در تفکر و مقولات مارکسیستی نفوذ کرده است. باید به این وضع خاتمه داد.

کلیه شواهد نشان می دهد که شوروی سرمایه داری دولتی نیست. در حقیقت با وجود انحرافات که در نتیجه نقش روشنفکران یا در نتیجه تجاوز نازیسم یا معضلات دیگر در شوروی روی داد و با وجود کلیه مشقات و مصائبی که به خاطر نخستین کشور سوسیالیستی جهان بودن گریبانگیر آن شود، شوروی همچنان ماهیتاً یک کشور سوسیالیستی و یک دوست و هم پیمان انقلاب های جهانی است.

تشکر می کنم.

آلبرت ژیمانسکی مطالعه کتاب‌های زیر درباره اتحاد شوروی را توصیه می‌کند:

- Alastair McAuley: ***Economic Welfare in the Soviet Union***
- Robert Osborn: ***Soviet Socilaist Policies***
- H.G Skilling and F, Griffiths: ***Interest Group in Soviet Union Politics***
- David Lane and F. Odell: ***The Soviet Industerial Workers***
- Vic George and Nick Manning: ***Socialism Social Walfare and the Soviet Union***
- Paul Georgy and Robert Stuart: ***Soviet Economic Structure and Performance***
- Murray Yanowitch: ***Social and Econimic Inequality in the Soviet Union***
- Jerry Hough and Merle Fainsod: ***How Russia is Ruled?***
- T.H Rigboy: ***Communist Party Membership in USSR***
- Joint Economic Committee U.S Congress: ***Soviet Economy in the time of change***
- Mark Hopkins: ***Mass Media in the Soviet Union***
- David Granick: ***The Red Excutive***
- Albert Szimansky: ***Is the Red Flag Flying?***

واقعیات مربوط به سوسیال امپریالیسم، در مقابل جزم‌های رئالیسم بدبینانه: دینامیک فرماسیون سرمایه‌داری شوروی ریموند لوتا

می‌خواهم بحثم را با خواندن قطعه شعر کوتاهی آغاز کنم که به نظر من به موضوع مورد مناظره ارتباط دارند و حقایقی را در رابطه با بازگشت سرمایه‌داری در شوروی برای ما بازگو می‌کند. این دو قطعه شعر را ورا دو نهم^۱ طی مطالعات اخیر خود در ادبیات شوروی گردآوری کرده است. نخستین قطعه در سال ۱۹۱۷ توسط ولادیمیر کیریلوف^۲ با نام «ما» سروده شد.

1- Vera Dunham

2- Veladimir Kirillov

ما بی‌شماریم، سپاهیان پرهیبت کار
ما آسمان‌ها، دریاها و زمین را فتح کرده‌ایم
با فروغ خورشیدهایی که خود ساخته‌ایم
شهرها را فروزان کرده‌ایم
جان‌های پرغرور ما در آتش قیام می‌سوزند
ما دستخوش احساسات پرشور و سرکشیم
بگذار بر سرمان فریاد برکشند: «که اینان نابودکنندگان زیبایی اند!»
سرانجام فردا «رافائل» را به آتش خواهیم کشید

و موزه‌ها را ویران می‌کنیم و گل‌های هنر را لگدکوب می‌کنیم
و اینک در سال ۱۹۷۴ بخشی از نشریه ادبی مسکو به نام شعر روز به شعر
کارگران اختصاص یافت و از کارگران شاعر دعوت به عمل آمد تا با سرودن
و فرستادن اشعار با این نشریه همکاری کنند. این اشعار دارای طرح کاملاً
متفاوتی هستند. به عنوان مثال شعر «می ترسم بیکار بمانم» می‌گوید:

می ترسم بیکار بمانم
اگر ماهر نباشم
در بریدن و دوختن
یونجه را خرمن کردن
چکش و قلم را در دست گرفتن
یا در قالبگیری
نداشتن مهارت در کار
چونان نداشتن روح است^۱

این شعر حول فعل همچون که به معنی نحوه انجام کاری را دانستن است، سروده شده است. این فریاد رسایی است و حقایق زیادی را بازگو می کند. زیرا موضوع بحث ما هم جامعه‌ای است که مشوق حرفه‌ای کردن و تخصص و مهارت است و حامی نیروهایی است که به دنبال به دست آوردن شغل و مقامی در فن‌سالاری (تکنوکراتیسم) محتضر هستند. کمونیسم برای رویزونیست‌ها وسیله‌ای شده جهت به دست آوردن درآمد بیشتر. شوروی جامعه‌ای تا مغز استخوان محافظه کار است. مارکسیسم در آنجا تا سطح تعلیمات مدنی دبیرستان‌ها تنزل یافته و از حالت فلسفه عصیان و مبارزه برای آینده خارج شده و به آیین حفظ وضع موجود بدل شده است. موزیگری با ناسیونالیسم مفرط عجین شده است. به چه دلیل کشورهای مثل مجارستان - که در آنجا حتی شرکت‌ها هم دیگر در مرکز تنظیم نمی شوند - یا رومانی، که حتی تظاهر به انحصار بر تجارت خارجی را هم کنار گذاشته است، سوسیالیستی هستند؟ به این علت که آن‌ها اعضاء پیمان اقتصادی کُمکن^۱ تحت سلطه شوروی و پیمان ورشو^۲ هستند.

جامعه شوروی با چین انقلابی دوران مائو و انقلاب فرهنگی آشکارا متفاوت است. در چین کلیه عرصه‌های جامعه دچار تحول شد، دهقانان مزارع را به میدان بحث هنری بدل کردند، دانشجویان شورشی سیاست انقلابی را به آزمایشگاه‌های خاموش و ساکت کشاندند، صدها هزار کارگر چینی در سال ۱۹۶۸ در حمایت از شورش سیاهان آمریکا، به تظاهرات پرداختند. مارکس خط و مرز بنیادی بین سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم جعلی را این گونه بیان

Arcadius Kahan and Blair Ruble, *Industrial labor in the USSR*. Newyork: Pergammon Press. 1979. P 399

۱ - سازمان همکاری‌های اقتصادی (کُمکن) (COMECON) سازمان همکاری‌های اقتصادی و تجاری بین کشورهای بلوک شرق بود که در سال ۱۹۴۹ توسط اتحاد شوروی تأسیس شد و بعدها به یکی از ابزارهای اصلی سوسیال امپریالیسم شوروی برای اعمال سلطه بر اقمارش بدل شد. [ویراستار فارسی]

۲ - پیمان ورشو (Warsaw Pact) یک توافق نامه نظامی میان هشت کشور اتحاد شوروی، آلمان شرقی، چکسلواکی، رومانی، لهستان، مجارستان، بلغارستان و آلبانی (این کشور در ۱۹۶۱ اخراج شد) بود که در ۱۴ مه ۱۹۵۵ در شهر ورشو لهستان به امضا رسید و هدف آن مقابله مشترک نظامی و امنیتی در برابر پیمان ناتو بود. [ویراستار فارسی]

کرد:

سوسیالیسم اعلام پیگیری انقلاب، اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه نقطه انتقال ضروری به نابودی کلیه تمایزات طبقاتی، الغاء کلیه روابط تولیدی ای که اساس تمایزات طبقاتی را تشکیل می‌دهند، انهدام و برچیدن کلیه مناسبات اجتماعی متناسب با این روابط تولیدی و انقلابی کردن کلیه تفکراتی است که محصول این روابط اجتماعی هستند. (نبردهای طبقاتی در فرانسه)

باید پرسید، که اتحاد شوروی در کدام یک از دو طرف این خط و مرز قرار می‌گیرد؟

هنوز که هنوز است مدافعان سوسیال-امپریالیسم این جامعه را «سوسیالیسم واقعاً موجود» اعلام می‌کنند. و حتی در بین انسان‌های شرافتمندی که دارای دید و تفکر نقادانه هستند، این نظر نفوذ بسیار قدرتمندی دارد که «شوروی با وجود کلیه نقایصش با آن نوع جامعه‌ای که معمولاً سرمایه‌داری فهمیده می‌شود، کیفیتاً متفاوت است». این ویژگی‌های متمایز کننده کدامند؟ مالکیت خصوصی عمدتاً الغاء شده، برنامه‌ریزی مرکزی جای عملکرد خود به خودی بازار خصوصی و تصمیم‌گیری درباره سرمایه‌گذاری در به اصطلاح کمک‌های خارجی را گرفته است، برنامه‌ریزان و قدرتمندان، دیگر روند فعالیت‌های اقتصادی را پنهان نمی‌کنند و منطق واقعی سیستم طوری است که اگر این رهبران بخواهند مشروعیتشان را حفظ کنند، باید در مقابل فشار توده‌ای پاسخگو باشند. پس با این اوصاف آنچه که با آن روبه‌رو هستیم یک شیوه تولید در سطح بالا سیاسی شده^۱ و شاید هم انقلابی است که مطابق این تعریف نمی‌تواند به سرمایه‌داری بازگردد.

نه تنها جامعه شوروی تطابقی با معیار مارکس از سوسیالیسم ندارد، بلکه هر تلاشی برای اثبات سرمایه‌داری نبودن آن نیز با درک غلط از ماهیت

سرمایه‌داری و مخصوصاً ماهیت امپریالیسم و راه غلبه بر آن در تقابل قرار می‌گیرد. سرمایه‌داری از نظرگاه رویونیست‌ها به نحوی غیرقابل انعطاف به اشکال ساختاری معینی مثل شرکت‌ها و بنگاه‌های خصوصی که در داخل و خارج سرمایه‌گذاری می‌کنند و بورس سهام و قس علی‌هذا وابسته است. رویونیست‌ها سرمایه‌گذاری را با عملکردهای معینی مثل ثروت موروثی و نظام‌هایی از سرپرستی سیاسی باز می‌شناسند. چون این پدیده‌ها به طور علنی در شوروی وجود ندارند، پس دیگر چه بخشی باقی می‌ماند؟ درک آن‌ها از سوسیالیسم درکی کاملاً مکانیکی است که عبارت است از لغو مالکیت خصوصی از بالای سر جامعه، برقراری نهادهای برنامه‌ریزی مرکزی و به گردش انداختن ماشینی که حداکثر سود اجتماعی را تولید کند. در حقیقت مالکیت دولتی در نظر رویونیست‌ها چیزی شبیه «دست نامرئی» آدام اسمیت است. تنها چیزی که این ماشین احتیاج دارد، این است که به منطقی‌ترین و مؤثرترین شیوه به کار انداخته شود.

امروزه یکی از اجزاء اساسی بینش مائوئیستی در رابطه با پروسهٔ احیای سرمایه‌داری این است که به قدرت رسیدن رویونیسم به معنی به قدرت رسیدن بورژوازی مدرن است. به عبارت دیگر همین که خط و مشی عمومی حزب پیشرو را دیدگاه بورژوازی تعیین می‌کند، یعنی زمانی که حزب از اتکاء به توده‌ها، از پیشبرد مبارزه در جهت غلبه بر تفاوت‌ها و تضادهای جامعهٔ سوسیالیستی و ترویج انقلاب جهانی عدول کرده و سرباز می‌زند، در این صورت احیای سرمایه‌داری مسلم خواهد بود. و این احیاء مساله‌ای نیست که به وسیلهٔ عده‌ای کودتاچی عملی شود، بلکه احیاءکنندگان، نیروهایی هستند دارای یک پایگاه اجتماعی واقعی که ریشه در خود اختلافات جامعهٔ سوسیالیستی دارد. همچنین این مساله هرگز به ایده‌های انحرافی مجرد مربوط نمی‌شود. پرولتاریا وارث جامعه‌ای است که اختلاف بین کار فکری و بدنی، بین شهر و روستا، کشاورزی و صنعت در آن وجود دارد، که هنوز احتیاج به یک دولت دارد و در جهان تحت سلطهٔ امپریالیسم، کالا و روابط پولی نقش پراهمیت خود را در تولید اجتماعی این کشور ایفا می‌کنند. مائو تأکید کرد

که رنگ و لعاب کاری و بزک یک نظام سرمایه‌داری تحت این شرایط به دلیل در چنگ داشتن کامل ابزارها و مکانیسم‌های آن، کار چندان مشکلی نخواهد بود! و مادامی که روابط کالایی نابود نشده و تا زمانی که کمونیسم در یک سطح بین‌المللی پیاده نشده است، جامعه سوسیالیستی بر سر یک دو راهی قرار دارد: یکی راه پیشروی به سوی کمونیسم و راه دیگر عقب‌نشینی به سوی سرمایه‌داری^۱.

در این رابطه، عبارت بسیار مهم و مناسب در *آنتی‌دورینگ* وجود دارد که انگلس می‌گوید: «شکل ارزش تولیدات... نطفه شکل تولید سرمایه‌داری به طور کلی، تضاد بین سرمایه‌داری و کارگران، ارتش ذخیره صنعتی و بحران را در بردارد^۲». مبادله پولی، خاکی است که سرمایه‌داری در آن رویده می‌شود. مبادله پولی همچنین امکان جدا افتادن تولیدکنندگان از وسایل تولید، خرید و فروش نیروی کار و انباشت سرمایه را در بر دارد. چنانچه سیستم کالایی و مبادله پولی در سوسیالیسم محدود نشوند، آن‌ها اقتصاد کلکتیو را متلاشی کرده و آن را به اقتصادی متشکل از مجموعه‌ای از سرمایه‌های خصوصی تبدیل می‌کنند. اصلاحات کذائی، خروشچف، برژنف و کاسیگین^۳ درست همین نتیجه را داشته‌اند.

مخالفین ما می‌گویند تصدیق می‌کنیم که مساله کلیدی در این رابطه این است که کنترل دولت در جامعه در دست کیست. این یک واقعیت است. اما این تأکید کمونیست‌های انقلابی بر نقش دولت و روبنا به دلایل کاملاً متفاوت صورت می‌گیرد. بیش از هر چیز دولت یک ابزار بی‌طرف نیست که بتوان به چنگش آورد و آن را با جبر و زور در جهت منافع این یا آن طبقه به کار انداخت. دولت، دیکتاتوری یک طبقه بر طبقه دیگر است. یک دولت بورژوازی نمی‌تواند به ابزار حاکمیت پرولتاریا مبدل شود. چرا که حاکمیت

۱- برای بحث درباره تئوری مانو پیرامون ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا، رجوع کنید به: باب آواکیان. خدمات فناپذیر مانو تسه دون. فصل ششم. [ترجمه فارسی این کتاب در وبسایت حزب کمونیست ایران (م ل م) موجود است]

2- Engels. 1969. P 368

3- Alexei Kosygin

پرولتاریا مستلزم گسست بنیادی آن از روابط مالکیت سنتی و ایده‌های سنتی است. از نظر گاه مارکسیسم لنینیسم، دولت و روبنا باید به طور کلی در همه زمینه‌ها و جنبه‌های مختلفشان انقلابی شوند تا کمونیسم، یعنی نابودی طبقات و حتی خود دولت، به دست بیاید. بنابراین اتخاذ خط مشی تماماً بورژوازی و ضد انقلابی در روبنا که در سال ۱۹۵۶ صورت گرفت، نقطه عطفی تعیین‌کننده در روند احیای سرمایه‌داری در اتحاد شوروی بود. راه به پیش یا بهتر است گفت به پس، برگزیده شد و توسط یک دستگاه قدرت ضد انقلابی مورد حمایت قرار گرفت.

به هر حال مرکز ثقل بحث من، مبارزات سیاسی که به عروج خروش‌چف به قدرت منتهی شد و یا نقش دولت در روبنای آن، نیست. دولت یکی از ساختارهای عینی جامعه است که خصلت طبقاتی آن را نه منشاء و خاستگاه طبقاتی پرسنل رهبری کننده‌اش، بلکه تقسیم کار اجتماعی ویژه‌ای که خود دولت هم ادامه آن است و روابط تولیدی که اساساً باید در خدمتش قرار گیرد و بازتولیدش کند، تعیین می‌کند. من در اینجا می‌خواهم بحثم را روی روابط تولیدی که نقشی اساسی دارد، متمرکز کنم. به ویژه می‌خواهم نظرات انگلس درباره قانون را به کار بگیرم و از پس این بحث‌ها برآمدن کارچندان آسانی نیست و به همین جهت از شما می‌خواهم که مرا تحمل کرده و دریابید. ولی این تنها راه علمی دست و پنجه نرم کردن و کلنجار رفتن با ماهیت واقعی جامعه اتحاد شوروی و رسوخ به لاک پُرراز و رمز آن و دریدن ماسک مدافعان رویونیست این کشور است.

ما در عصری به سر می‌بریم که تولید کالایی حاکم است. در عصری زندگی می‌کنیم که در آن جامعه به طبقات تقسیم شده است. در چنین جامعه‌ای باید مکانیسم‌هایی جهت تنظیم توزیع وسایل تولید و کار به منظور تولید، و مصرف یک مازاد اجتماعی وجود داشته باشد. تحت حاکمیت پرولتاریا این مکانیسم عبارت است از: توزیع نقشه‌مند و برنامه‌ریزی شده و سازماندهی آگاهانه نیروی اجتماعی و متناسب و منطبق با منافع انقلاب جهانی پرولتاری. اما اگر هدایت و متحول کردن جامعه توسط پرولتاریا آگاهانه پیش نرود، اگر

گستره و دورنمای تولید کالایی محدود نشود، اگر یک خط مشی و رهبر مخالف با چیره شدن بر تفاوت‌های جامعه طبقاتی حاکم نشود، آنگاه جامعه به وسیله مکانیسم‌های دیگر تنظیم خواهد شد. آن گونه که تجربه تاریخی اتحاد شوروی نشان داده است این مکانیسم تنها می‌تواند قانون ارزش باشد. قانون ارزش نیروی پیوند دهنده و هدایت کننده جامعه سرمایه‌داری است. در اتحاد شوروی همانند هر جامعه سرمایه‌داری دیگر، سرمایه‌های مجزا و چند پارچه و یا مجموعه‌ای از سرمایه‌ها تصمیم می‌گیرند که چه چیز و چه مقدار تولید کنند و ثمرات کار اجتماعی شده را کنترل می‌کنند. تعقیب سود بر پروسه‌های مستقلاً سازمان یافته کار، حاکم است. با این وجود هر یک از پروسه‌های معین کار، جزء لاینفکی از این تقسیم کار فوق‌العاده به هم پیوسته اجتماعی‌اند.

قانون ارزش این اجزاء را در یک کل اجتماعی با هم متحد می‌کند. اما مفهوم قانون ارزش از نظر من چیست؟ کالاها و از جمله نیروی کار بر حسب زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولیدشان شده با هم مبادله می‌شوند. سرمایه به دنبال سود به سوی حوزه‌های مختلف جریان پیدا می‌کند. این جریان‌یابی سرمایه به تشکیل نرخ عمومی سود منجر می‌شود که قانون حاکم بر عملکرد و حیات بنگاه‌ها را تشکیل می‌دهد. ولی این قانون در جامعه سرمایه‌داری کور و مخرب عمل می‌کند. واحدهای منفرد و مجزای سرمایه یا مجموعه‌های سرمایه از شرایط اجتماعی تولید تبعیت می‌کنند، ولی عملکردهایشان هماهنگ نیست. علی‌رغم تلاش‌های سرمایه‌داران - چه صاحبان کارتل‌ها در غرب یا برنامه‌ریزان در بلوک اتحاد شوروی - این قانون صادق است. توزیع سرمایه و شرایط گسترش سودآور آن، از طریق بی‌نظمی مداوم و تجدید سازماندهی خشن تأمین می‌شود. این‌ها فرایندهای عینی هستند که بر تولید اجتماعی اتحاد شوروی حاکم‌اند و در توجیه تغییرشان کتاب‌های رویزیونیستی کسالت‌آور قطور نوشته شده‌اند.

در جامعه سرمایه‌داری، فرایند کار، تابع پروسه تولید ارزش است. منظور از فرایند کار، فعالیت هدفمند انسان است که به وسیله آن از طبیعت استفاده کرده

و آن را تغییر می‌دهد. معیار واقعی ارزش یعنی زمان کار اجتماعاً لازم بر زمینه و بر اساس تعقیب سود سرمایه‌داری شکل می‌گیرد. قانون ارزش در تولید نقش خنثی و بی‌طرف تنظیم بازده را ندارد. این قانون انعکاس ضرورت‌های تولید کالایی و بازتاب جدایی و تأثیر متقابل فرایندهای مستقلاً سازمان یافته کار است. در جامعه سوسیالیستی واقعی، پروسه تولید ارزش در خدمت تولید ارزش‌های مصرف مشخص قرار دارد. کوشش جهت تخفیف زمان کار، تابع سیاست‌های انقلابی پرولتری بوده و تحت هدایت آن قرار دارد. قانون ارزش در نظر روزیونیست‌ها، بازمانده سرمایه‌داری و مولد آن نیست. رویونیست‌ها به قانون ارزش به مثابه ابزار اساسی تولید و محرک بازده آن نگاه می‌کنند. با این تفاوت که مدعی هستند که آن را تحت کنترل دارند. این همان خیالی است که مارکس آن را ب‌توازه‌گی کالا نامید. در سوسیالیسم واقعی، کار اجتماعی بر طبق یک نوع قانون غیرطبقاتی برای بازده بالا، توزیع و سازماندهی نمی‌شود. کار در جامعه سوسیالیستی در درجه اول و قبل از هر چیز از زاویه متحول کردن اشتراکی جامعه و اداره جمعی آن ارزیابی شده و به هر رشته اختصاص پیدا می‌کند.^۱ راه سوسیالیستی عبارت است از انقلابی کردن مداوم جامعه و جهان، و اتحاد شوروی چنین راهی را دنبال نمی‌کند.

سرمایه‌داری چیست؟ سرمایه‌داری عبارت است از سلطه قانون ارزش، فرایند گسترش ارزش به عنوان هدفی در خود که سرمایه‌داران صرفاً تبلور شخصیت یافته آن هستند. پایه اساسی سرمایه‌داری را نه آن گونه که برخی درک‌های

۱- در نوشته‌های جدید باب آواکیان برنامه‌ریزی در جامعه سوسیالیستی و کمونیستی به طور اختصار چنین مطرح شده: «در جامعه کمونیستی، برنامه‌ریزی پروسه‌ای خواهد بود که شرکت آگاهانه و خلاقانه و فعال اعضای جامعه را در برخواهد داشت و متضمن مستقیم زمان کار و غیره خواهد بود. و سیاست و ایدئولوژی در دنیا نهایتاً و روی هم رفته بر بنیاد مادی یعنی در تحلیل نهایی بر نیروی کار و محصولات آن متکی است، اما سیاست و ایدئولوژی در این جامعه نسبت به جوامع پیشین (حتی سوسیالیسم) نقش بزرگ تری ایفا می‌کنند. در یک جامعه سوسیالیستی واقعی، برنامه‌ریزی و غیره تحت رهبری حزب پیشاهنگ قرار دارد و باید در این برنامه‌ریزی توده‌ها را به وسیع‌ترین حد ممکن شرکت داد و در فرمولبندی و اجرا و پیاده کردن این برنامه به آن‌ها متکی بود. این به معنی کاربست خط مشی توده‌ای به وسیله حزب است. برنامه‌ریزی تا درجه معینی از قانون ارزش (بسته به شرایط مادی و ایدئولوژیک، نه صرفاً در کشور سوسیالیستی بلکه اصولاً در سراسر جهان) و سایر فاکتورهایی که بازمانده سرمایه‌داری به شمار می‌روند، استفاده می‌کند. اما باید این فاکتور، تابع سیاست‌های پرولتری انقلابی باشند.»

سطحی معتقدند، مالکیت ویلاها و مدارس خصوصی و بورس‌های وال استریت، تعیین نمی‌کند، بلکه سلطهٔ قانون ارزش تعیین می‌کند. چنان‌چه بخواهیم درک کنیم که چرا اتحاد شوروی در اریتره و افغانستان جنگ استعماری راه می‌اندازد؟، چرا بحران فزایندهٔ اقتصادی و سیاسی گلوی بلوک شوروی را می‌فشارد؟ و چرا شوروی همانند همتای امپریالیست خود، برای جنگ جهانی به خاطر باز تقسیم جهان تدارک می‌بیند؟ باید قوانین بنیادی حرکت سرمایه‌داری را بفهمیم. این است موضوع بحث من.

این بحث شامل چهار قسمت است: تسلط سود، برنامه‌ریزی، تعدد سرمایه و بحران، فشار بین‌المللی بر روی ساختار اجتماعی شوروی.

حاکمیت سود

رفرم‌های اقتصادی سال ۱۹۶۵ در پروسهٔ احیای سرمایه‌داری یک نقطه عطف بود. این رفرم‌ها بیانگر کاربست قانونمند و سیستماتیک اصول سرمایه‌داری - که خروشچف آغازگر و مبتکر آن بود - بر بستر برنامه‌ریزی و یک دستگاه اجرایی بسیار متمرکز بود. این رفرم‌ها پاسخی بودند به رشد ضعیف و لرزان و عدم کارایی فزاینده اقتصاد کشور و با برنامهٔ نظامی کردن عظیم اقتصاد ارتباط داشت. از لحظه‌ای که رویزیونیست‌ها در سال ۱۹۵۶ قدرت را در دست گرفتند، فهمیدند که نهایتاً با بلوکی که ایالات متحده رهبری‌اش را دارد، روبه‌رو خواهند شد. این واقعیت و نیز موفقیت جایگاه واقعی آن‌ها در جهان در توزیع داخلی سرمایه و تعیین سیاست خارجی شوروی در این مرحله مؤثر بود. اما این موضوعی است که من بعداً به آن برخورد می‌کنم. اما در رابطه با خود رفرم‌های سال ۱۹۶۵ باید سه موضوع را مورد بررسی قرار داد: رابطهٔ متقابل بین موفقیت و یا شاخص‌های برنامه‌ریزی، محاسبهٔ مجدد قیمت‌ها و برقراری یک کارمزد بر سرمایه.

اکنون مخالفین ما ادعا می‌کنند که سود تنها یکی از شاخص‌های چندگانهٔ برنامه‌ریزی اتحاد شوروی است. اما این مسأله، در هر کشور سرمایه‌داری

صادق است. مثلاً این باور که بنگاه‌ها در غرب فقط و فقط به سود توجه دارند، نظر پوچی است. این بنگاه‌ها هم از شاخص‌های مالی و بودجه و هم از شاخص قیمت استفاده می‌کنند. آن‌ها می‌کوشند میزان رشد را پیش‌بینی کنند تا منابع مورد نیاز را در درازمدت تأمین کنند. میزان بازده را قبل از تولید پیش‌بینی کنند. به تحقیقات و توسعه غیر سودآور می‌پردازند. علاوه بر این هر دولت امپریالیستی بنا به ضرورت‌های سیاسی، هزینه‌های جنگی و رفاهی کلانی صرف می‌کند و مبالغ هنگفتی به عنوان سوبسیدهای مالیاتی و انگیزه‌های مادی خرج می‌کند. دست به سرمایه‌گذاری‌هایی می‌زنند که لزوماً سود بالایی نصیبشان نمی‌کند. بنابراین مساله به این شکل مطرح می‌شود که آیا معیار سود در فرایند برنامه‌ریزی اتحاد شوروی، معیار رهبری‌کننده هست یا نه؟

در دوران سوسیالیستی تحت رهبری استالین از شاخص تولید ناخالص و کاهش هزینه تولید برای سنجش و ارزیابی از وضع بنگاه‌ها استفاده می‌شد. تعدادی شاخص دیگر نیز بود که به عنوان مکمل دو شاخص اصلی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. در سال ۱۹۶۵ تعداد این‌گونه شاخص‌ها تقلیل یافت و شاخص‌های جدیدی معرفی شدند. امروزه این شاخص‌های برنامه‌ریزی شامل هزینه دستمزدها، میزان فروش‌ها، سود کل، نرخ سود، کمک‌ها و دریافتی‌هایی که از محل بودجه دولتی پرداخت می‌شوند، سرمایه‌گذاری‌های متمرکز، فناوری‌های جدید و تعهدات عرضه مواد هستند. رویونیست‌ها علناً به تعیین‌کننده بودن سود در مکانیسم‌های رفرم اعتراف کرده‌اند.

کاسگین طی سخنرانی سال ۱۹۶۵ درباره رفرم صنعتی گفت که برای هدایت بنگاه‌ها در افزایش بارآوری خود، استفاده از شاخص سود مناسب‌تر به نظر می‌رسد^۱...». پ. بونیچ اقتصاددان معتبر شوروی در سال ۱۹۷۷ می‌نویسد:

۱- کاسگین در ادامه گفت: «سود کلیه جوانب فعالیت‌های یک شرکت را کامل‌تر از شاخص هزینه‌های تولید منعکس می‌سازد. آنچه که در این مورد اهمیت دارد این است که نه تنها مقدار سود به دست آمده افزایش آن، بلکه همچنین سطح سودآوری که حاصل شده، مقدار سود حاصله از هر روبل دارایی‌های تولیدی محاسبه گردد». نگاه کنید به:

A Kosygin. On improving manegament of industry, Prefecting planning and enhance economic incentivies in industrial production. in *IZVESTIA* 28 Septambr 1965

«در بین شاخص‌های جدید، شاخص سود که نشان دهنده افزایش حجم فروش‌ها، کاهش هزینه‌های تولید و بهبود و پیشرفت کیفیت تولید (چون این تغییرات با افزایش قیمت‌ها با افزایش نرخ اجناس همراه است)، نزدیک‌ترین تخمین، کارآیی نهایی است»^۱. در اینجا باز هم با آن افسانه آمیخته به توهم سر و کار پیدا می‌کنیم که سود بهترین وسیله تحقق حداکثر منافع اجتماعی بوده و می‌تواند کنترل و مهار شود.

در واقع رویزیونیست‌ها هر چه بگویند، باز شاخص سودآوری، که باید با مناسبات واقعی ارزش منطبق باشد، بر سایر شاخص‌ها در کل اقتصاد مسلط بوده و آن‌ها را محدود می‌کند. چنانچه شاخص سودآوری، سرمایه‌گذاری ضروری جهت دستیابی به سودآوری معینی را تعیین نکند، در یک سرمایه‌گذاری متمرکز چه خاصیتی خواهد داشت؟ شاخص سود نتایج تلاش‌های مربوط به فروش و تقلیل هزینه تولید را به طور عینی یک کاسه کرده و بدین وسیله شاخص واحدی را که بتواند در سراسر صنایع مورد مقایسه قرار گیرد، عرضه می‌کند. وجوهی که به عنوان کمک به بنگاه داده می‌شود و شامل: وجوه مربوط به محرک‌ها و مشوق‌ها و امور اجتماعی و تولیدی که از محل سودهای مانده در دست بنگاه برداشت و تأمین می‌شوند. این وجوه متناسب با عملکرد بنگاه‌ها و بر حسب ترکیبی از شاخص‌های فروش و سود آن‌ها تعیین می‌شوند. در سال ۱۹۷۹ شاخص ارزیابی جدیدی جهت تقلیل میزان کمک به بنگاه‌ها برقرار شد. این شاخص ارزش افزوده به مواد اولیه بود. ولی این شاخص هم به وضوح کامل از شاخص سودآوری مشتق شده است. یکی از اقتصاددانان شوروی در مقاله‌ای در نشریه صنعت سوسیالیستی شماره مارس ۱۹۸۳ تأثیرات این شاخص جدید را در یک کارخانه شیمیایی جمع‌بندی کرد. تولید مینی راکتورها سودآور نبودند و به همین جهت تولید آن‌ها تنها به میزان ۴۶ درصد اجرا شد و دستگاه‌های دوار فوق‌العاده سودآور بودند. در نتیجه تولید آن‌ها بالاتر از حد معمول انجام شد.^۲ در سال ۱۹۷۸ نیمی از کل

1- P Bunich, Economic accountability in mature socialist society. In Problems of Economy. May 1978. P 9

2- V Selyunin, Paradoxes of new index in The current digest of the Soviet press 13 April

سرمایه‌گذاری‌های اتحاد شوروی از محل سودهای مانده نزد بنگاه‌ها تأمین شد.^۱ به عبارت دیگر بین سودآوری یک بنگاه و معیار سرمایه‌گذاری رابطه‌ای مستقیم موجود است. فشار عمومی رفرم‌های مختلف در این جهت بود که حساب سود و زیان را مرکز توجه بنگاه‌ها، تعاونی‌های تولید که چیزی شبیه شرکت‌های مختلط هستند و حتی طبق فرمان رفرم سال ۱۹۷۹ در سطح وزارتخانه‌ها تبدیل کند. این سطوح مرکزی هستند که بر روی منافع و تولید اجتماعی کنترل کامل دارند.

در سال ۱۹۵۶ مناظرات شدید و غلیظی بر سر به اصطلاح قیمت‌های معقول در گرفت. اقتصاددان‌های این کشور به ندای خروش‌چف لبیک گفته و یک صدا علیه «اختیاری بودن» تعیین قیمت‌ها و اولویت‌هایی که بنا به ضرورت سیاسی در برنامه‌ریزی در نظر گرفته شده بود و تفاوت عظیم در میزان سودها زبان به اعتراض و انتقاد گشودند. قیمت‌ها قبلاً از طریق افزودن بر نرخ اجناس و کشیدن درصدی بر روی هزینه‌های مواد خام و مخارج مستقیم کار تعیین شده و به مثابه درصدی از این هزینه‌های مستقیم به اضافه مخارج کلی و استهلاک محاسبه می‌شدند. در پی مناظراتی که درباره لزوم کشیدن سود بر روی قیمت‌ها در گرفت، نرخ فروش‌های کلی در صنایع شوروی به سال ۱۹۶۷ از نو سازمان یافت. در این مورد دو تغییر اساسی روی داد: نخست این که کوشش به عمل آمد تا در فروش‌های کلی، قیمت وسایل تولیدی به ارزش آن‌ها نزدیک‌تر گردد. این تصمیم را نیاز به انگیزش و بالا بردن بنگاه‌ها به صورت اعطاء بودجه از طرف ارگان‌های اقتصادی مرکزی صورت می‌گرفت. رفرم مزبور بنگاه‌ها را ملزم می‌ساخت که در مقابل دارایی‌های سرمایه‌ای به دولت مبالغی پرداخت کنند. به عبارت دیگر این مبالغ کارمزد یا بهره‌ای بود که به سرمایه پرداخت می‌شد و می‌بایستی در قیمت‌ها منظور شود. به این ترتیب اکنون قیمت‌ها با احتساب هزینه‌ها به اضافه درصدی بهره‌وری سرمایه تعیین می‌شدند.

فرمول‌بندی جدید قیمت‌ها تناقضات جدیدی به وجود آورد. در هر شاخه تولید، نرخ سودهای متفاوتی در درون قیمت‌ها قرار گرفته است. هدف این تفاوت، تأمین بازتولید متوازن بود. چرا که صنایعی که قبلاً سودآور نبودند ولی در سوسیالیسم و تحت دیکتاتوری پرولتاریا مورد استفاده قرار می‌گرفتند، اکنون بر مبنای حسابرسی هزینه‌ها به کار انداخته می‌شدند. این معنایی جز افلاس و ورشکستگی نداشت. با این حال اقتصاد شوروی با عدم توازن مفراط مشخص می‌شود. در ضمن وقتی که اقتصاد بر مبنای سود و زیان قرار گیرد، تثبیت قیمت متمرکز به هرج و مرج کشیده می‌شود. در تعیین قیمت‌ها آشفتگی و نابسامانی‌های زیادی به چشم می‌خورد. مدافعین سوسیال امپریالیسم شوروی درباره کنترل نظم‌یافته بازار در اتحاد شوروی جنجال می‌کنند و درباره جریان یافتن بی‌سابقه اطلاعات از سطوح پایین به مراکز برنامه‌ریزی کننده و بازگشت دوباره آن اطلاعات به سطح بنگاه‌ها داد سخن می‌دهند و لفاظی می‌کنند. ولی در حقیقت بنگاه‌ها، قیمت هزینه‌های خود را پیش از آنچه که هست برآورد می‌کنند تا به این وسیله، سطح نهایی قیمت‌ها را بالا برده و سود و منافع بیشتری به دست آورند.

نایب رئیس کمیته دولتی قیمت‌گذاری اتحاد شوروی تخمین می‌زند که درباره این هزینه‌ها به میزان ۲۰ درصد غلو شده است.^۱ این به نوعی چک و چانه زنی بر سر قیمت‌ها بر متن قیمت‌های ثابت منجر می‌شود.

بهره سرمایه شامل ارزیابی اجاره تجهیزات و سایر اجزای سرمایه تولیدی است. این صرفاً به رموز فنی حسابرسی مالی مربوط نمی‌شود، بلکه شکل ویژه‌ای از تصاحب ارزش اضافه به وسیله یک دولت بورژوایی است. یک بنگاه مقدار معینی سرمایه ثابت و سرمایه متغیر دریافت می‌کند. این بنگاه باید با این سرمایه‌ها مخارج خود را تأمین کرده و کارمزد سرمایه را (همراه با پرداخت‌های ثابت دیگر) به بودجه دولت بازپرداخت کند. توزیع سرمایه به وسیله دولت تحت تأثیر رابطه بین به مصرف رساندن این سرمایه‌ها و نتایج

و عواید حاصله از به کار انداختن آن‌ها صورت می‌گیرد. میزان درآمدهای حاصله و زمانی که صرف به دست آوردن مبلغ سرمایه‌گذاری می‌شود، هر دو در توزیع سرمایه دخیل هستند. برقراری کارمزد بر سرمایه یک حداقل بارآوری را به عنوان قاعده در می‌آورد. البته یک بنگاه سوسیالیستی واقعی باید ارزش و کارایی را به حساب آورد. در چین انقلابی کارخانه‌های روستایی می‌بایستی از بازدهی کافی برخوردار باشند. اما تصمیم به ایجاد صنعت در روستا یک تصمیم اساساً سیاسی بود و مهم‌ترین مسأله کارگران در این کارخانجات موضوعات سیاسی بود. ولی در اینجا با پدیده‌ای از بیخ و بن متفاوتی، یعنی با حاکمیت قانون ارزش بر تولید اجتماعی روبه‌رو هستیم. مدافعین سوسیال-امپریالیسم همچنین به ما می‌گویند که در شوروی بازاری برای وسایل تولید وجود ندارد. در حال حاضر تجارت آزاد بین بنگاه‌های اتحاد شوروی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند ولی مسأله اساسی این نیست. برای این که سرمایه به صورت کالا در آید لازم نیست حتماً آن را در بازار به فروش رساند. تخصیص سرمایه به واحدهای تولیدی معین با چشم‌داشت برگشت درآمدی با یک نرخ معین نیز شکلی از مبادله است. اما آنچه به غیر از این‌ها در شوروی همانند کلیه جوامع سرمایه‌داری دیگر مبادله می‌شود، نیروی کار است.

جامعه شوروی حول حسابرسی هزینه‌ها و سیستم انگیزه‌های مادی سازماندهی می‌شود. وقتی امکانات تولیدی جدیدی زودتر از موعد مقرر به کار می‌افتد، سهم معینی از سودهای حاصله، نصیب شرکت‌های سازنده می‌شود. وقتی کارگران کارایی‌شان را چند برابر می‌کنند و با نیروی کار کمتری به اهداف تولیدی تحقق می‌بخشند، پاداش‌های معمول می‌تواند تا ۵۰ درصد اِشَل دستمزدها به دستمزد افزوده شود.^۱ استدلال رویزونیست‌ها این است که این مزدها و پاداش‌ها در قبالت کار انجام شده پرداخت می‌شوند. این از استدلالات کلاسیک است. اما وقتی که سازماندهی تولید اجتماعی بر مبنای قانون ارزش و روابط پولی تعیین می‌شود، کارگران به صورت چرخ‌دنده ماشینی در می‌آیند که بر آن‌ها ستم می‌کند. به صورت موش‌هایی که در

دهلیز پریپیچ و خمی که راه بیرون رفت ندارد، در پی به دست آوردن یک تکه پنیر راه می‌افتند. خلاصه این که تبدیل به بردگان مزدی می‌شوند. کارگران در اتحاد شوروی در دام دستمزدها و پاداش‌ها گرفتار شده‌اند و این مساله آن‌ها را مجبور می‌کند که سرگرم کسب معاش باشند و دم فرو بندند. آن‌ها با دستیابی به سطح تولیدی که از قبل برآورد شده، زنده خواهند ماند. کارگران از وسایل تولید و از مبارزه بر سر مهم‌ترین مساله روز جدا و بیگانه می‌شوند. در عین حال به طور غیر قابل گسستی به پروسه به حداکثر رسانیدن سود وابسته هستند. خواست‌ها در این جامعه از سطح گروه کار به بالا عبارت است از مسئولیت مالی و کوشش برای به دست آوردن سود مالی و مقام و موفقیت.

در اتحاد شوروی از مرکز به روی دستمزدها نظارت می‌شود و کل وجوه لازم مربوط به دستمزدهای بنگاه‌ها از مرکز تعیین می‌شود. ولی کارگران می‌توانند خود به جستجوی کار بروند و این قطعاً شرایطی همانند بازار کار است. سیستم نظارت بر نرخ دستمزدها بیانگر عملکرد روابط بازار در بطن یک برنامه است و چیزی جز تعیین دستمزد کار سرمایه‌داری همراه با دادن محرک‌هایی به کارگران جهت اموری که ربطی با منافع تاریخی‌شان ندارد، به کار گمارد. طبقه حاکمه شوروی بنا به دلایل سیاسی و اقتصادی می‌خواهد ناحیه سبیری را با مسلمانان آسیایی مرکزی مسکونی کند. این کار چگونه انجام خواهد شد؟ با دادن محرک‌ها و مشوق‌های مادی. آگهی‌های آزادی نقل مکان، هزینه مسافرت، اعطاء وام جهت خرید گاو، معافیت‌های مالیاتی و پرداخت مقادیر متناهی پول را وعده می‌دهند. همانطور که کارگران غرب تا حدودی حق انتخاب این که چه کسی استعمارشان کند و در کجا استثمار شوند را دارند. من با موارد تکان دهنده متعددی نظیر آنچه میکولوس هارازتی^۲ در کتاب خود به نام *یک کارگر در دولت کارگران*^۳ که زندگی در جوامع «سوسیالیستی» کلیشه شوروی را توصیف می‌کند آشنایی دارم:

ما حقیقت رقابت و روح این مساله را می‌پذیریم و بنابراین

1- New York Times. 1 May 1983

2- Miklos Haraszi

3- A worker in a workers state

این مساله برای مان مطرح نیست که آیا می توان تعاون در زندگی و در کار را جایگزین کرد یا نه، و یا این که چرا رقابت بر شرایط زندگی مان مسلط شده... خود من تنها می توانم درباره کار مزدی، نرخ های مقطعه کاری، معیارهای دستمزد، مزدهای تکمیلی و دو سیستم ماشینی ظالمانه مطالبی بنویسم. اما به هنگام تأکید بر خصوصیات ویژه آن ها احساس می کنم که دچار این اشتباه و توهم بوده ام که پدیده های مزبور صرفاً اشکالی تصادفی و قابل اصلاح بوده اند. به نظر من حتی تکه کاغذ سفیدی که جلوی من است هم از قدرت مطلق پول در کارخانه تولیدکننده حکایت دارد. پول نه تنها قدرت تضمین زندگی من، بلکه قدرت به مخاطره انداختن آن و قفل زدن بر دهان مرا نیز دارد. من قادر به پیدا کردن کلماتی که بتوانم به کمک آن ها در این مورد حق مطلب را ادا کنم، نیستم. پول بر پهنه هستی قدرت مطلق دارد و قادر است همچنان که بر کارخانه سلطه می راند، قدرت خود را بر قلمروی شعر آن ها که خواب از بین بردن آن را می بینند هم بگستراند. در اینجا هم نتیجه همان است، قطع زبان ها و خفه کردن صداها.

آیا وضع باید به این منوال باشد؟ آیا تمام قدرت کارگران همین است؟ آیا آن ها نمی توانند جهان را به نفع خود تغییر دهند؟ اجرای چنین تحولاتی در یک جامعه سوسیالیستی در گروی یک پروسه مبارزاتی است. در جریان انقلاب فرهنگی پروتاریایی چین، قطعه کاری و انواع مختلف پاداش، لغو شد. مدیریت فردی از بین رفت و شرکت کادرها در کار تولیدی در مقیاس وسیعی رایج شد. مهم تر این که این واحدهای تولیدی به کانون های مبارزه سیاسی و مسائل جهانی آشنا شدند. در اتحاد شوروی کار تحت سلطه شدید اشکال قدرت مبتنی بر سلسله مراتب قرار دارد، محرک ها (تشویق ها) که چیزی شبیه سهم شدن در منافع هستند، ابزار انگیزش و کنترل را تشکیل می دهند و هر عصیان، مبارزه ای را به خاطر مسائل بنیادی جهانی سرکوب و خاموش

می‌شود. سخنگوی مخالف من (ژیمانسکی) دربارهٔ وجود کمیته‌های تولیدی در کارخانه‌جات شوروی جنجال راه می‌اندازد. ولی واقعیت این است که در سوئد هم اشکالی از شرکت کارگران در کارخانه‌جات ماشین‌سازی و لوو وجود دارد. نکته اینجا است که وقتی تولید ارزش اضافی بر تولید اجتماعی حاکم باشد، کار مزدی به یک کالا تبدیل می‌شود.

روزیونیست‌ها با استناد به عدم وجود ارتش ذخیرهٔ کار، می‌کوشند ثابت کنند که نیروی کار در شوروی کالا نیست. ذکر دو نکته در این مورد ضرورت دارد: نخست این که مارکس رشد مازاد نیروی کار را نتیجهٔ مکانیزه شدن روند حاصل از رقابت یا به عبارت دیگر ناشی از انباشت سرمایه می‌داند. آنچه که نیروی کار را به کالا تبدیل می‌کند، به هیچ‌وجه بیکاری و عدم اشتغال نیست. هر چند که بیکاری جزئی از شرایط بردگی مزدی را تشکیل می‌دهد. ثانیاً این نظر که سطح بالای زندگی و فقدان بیکاری و عدم اشتغال وسیع در طی دوره‌های طولانی با سرمایه‌داری به هیچ‌وجه انطباق ندارد، چیزی جز تحریف عمیق نحوهٔ عملکرد امپریالیسم نیست. کشورهای نظیر ژاپن و آلمان در دوران پس از جنگ، دوره‌های طولانی رشد بالا و عدم اشتغال نازل را تجربه کرده‌اند. انباشت حمایت شدهٔ امپریالیستی چنین چیزی را میسر و امکان‌پذیر می‌کند. نکته اینجا است که نباید به کشور پیشرفته به طور مجزا و در خود نگاه کرد، بلکه باید به آن‌ها به مثابه جزئی از پروسه‌های بزرگ‌تر و بین‌المللی رشد و توسعه نگریست.

اگر تساوی درآمدها را معیار سوسیالیسم بدانیم، در این صورت باید دانست که هرچند عدم تساوی درآمدها در اتحاد شوروی هنوز از ایالات متحده کمتر است، ولی میزان نابرابری حقوق و دستمزد در سال ۱۹۷۶ در شوروی تقریباً با نابرابری در بریتانیا یکسان است^۱. اما دم‌خروس از لابه‌لای صحبت‌های طرف مناظرهٔ من آنجایی بیرون می‌زند که می‌گوید کمبود کار در شوروی «سیستم کار اتحاد شوروی را برای تولیدکنندگان فوق‌العاده باصرفه می‌کند...»^۲.

1- Peter Wiles, Distribution of income: East and West. Amsterdam 1974: p 35

2- Al Szymanski, Soviet socialism and proletarian internationalism. In The Soviet Union: Socialist or social imperialist. Chicago RCP publications 1983 p 44

پرسیدنی است که طبقه کارگر به نفع چه کسی این «صرفه» را تولید می کند؟ به نفع خودش یا به نفع یک بورژوازی جدید؟ ژیمانسکی از ما می خواهد که برای اثبات سرمایه داری در شوروی دنبال رهبران فاسد مرفه بگردیم. واضح است که شیوه شخصی آن ها ربطی به موضوع ندارد. گو این که چنین چیزی ممکن است به همان اندازه که خسته کننده است، نفرت انگیز هم باشد. امتیازات قشر ممتاز شوروی امتیازاتی قابل ملاحظه اند. با این وجود این امتیازات بیش از آنچه امتیازات شخصی و خصوصی باشند، عمدتاً امتیازات خصوصی یک طبقه هستند. یک مدیر کارخانه ممکن است مالک ماشین نباشد اما شغل و موقعیتش به او امکان می دهد تا اتومبیل را تحت اختیار داشته و از آن استفاده کند. با این حال سرمایه داری اصولاً با مصرف درآمد تعریف نمی شود. این اهمیت زیادی ندارد که آیا مهم ترین الگوی سرمایه داری ما، هوارد هویز^۱ باشد که در روزهای آخر زندگی اش ریاضت کشی می کرد و هر را از بر تشخیص نمی دهد، یا راکفلر صاحب کاخ و کلکسیون هنری است. سرمایه به معنی تصاحب و انباشت ارزش اضافی و قدرت توزیع وسایل تولید بر مبنای قواعد معین است. یعنی اساساً آنچه که نیروی کار را به مثابه یک کالا مشخص می کند، سلطه مناسبات سرمایه و تبعیت پروسه کار، از پروسه تولید ارزش است. اما این مساله راه و جهت گیری جامعه را به طور کلی تشکیل می دهد. در سال ۱۹۸۱ باب آوکیان این تعریف از سرمایه را ارائه داد که :

سرمایه یک رابطه اجتماعی و پروسه ای است که جوهر آن را در واقع سلطه منافع مغایر و متضادی بر نیروی کار و تداوم بازتولید (گسترده) آن را تشکیل می دهد.... این بدان معنا است که نیروی کار در یک سطح گسترده، جهت بازتولید مناسباتی که با (کارگران) در تضاد و مخالفت است، مورد کنترل و استفاده قرار می گیرد....

آوکیان سپس ربط این موضوع به یک جامعه سوسیالیستی را نشان می دهد:

اگر در جامعه، مالکیت (عمدتاً) سوسیالیستی شده و یک خط مشی صحیح حاکم باشد.... یعنی تقسیم کار و همچنین تفاوت توزیع حتی الامکان محدود شوند.... چنانچه حرکت جامعه در راستای حذف این تفاوت‌ها به پیش برود، در این صورت چگونه می‌توان گفت که نیروی مخالف با پرولتاریا یا حتی بیگانه با وی، به معنای پایه‌ای آن، بر کار وی مسلط شده است؟^۱

بنابراین نکته کلیدی که باب آواکیان به طور صحیح روی آن انگشت می‌گذارد، این مساله است که کار برای چه استفاده قرار می‌گیرد و برای چه هدفی به کار می‌رود. اینجا مساله به صورت دیگری مطرح می‌شود که با شیوه طرح مساله از سوی پیروان شارل بتلهایم^۲ که عمدتاً به حوادثی که در کارخانه می‌گذرد و یا به کنترل کارگران بر تولید می‌پردازند، تفاوت دارد. در این روش شناسی وقایع جامعه به طور کلی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

بگذارید نکات عمده مربوط به حاکمیت سود را جمع‌بندی کنیم. رابطه اجتماعی که پروسه‌های مختلف کار را در اتحاد شوروی به هم متصل می‌کند، قانون ارزش و از جمله تولید ارزش اضافی است. یعنی سود، نیروی محرکه تولید را تشکیل می‌دهد. نیروی کار اجتماعی بر حسب نیازهای گسترش ارزش، توزیع می‌شود و خصلت و هدف و پرداخت بهای کار نیز به وسیله آن تعیین می‌شود. هدف واحدهای مجزا و منفرد، سود است و معیارها و مقوله‌هایی که جهت سنجش آن به کار می‌رود، از روابط متقابل همین واحدها منتج می‌شوند.

لازمه سوسیالیستی بودن یک کشور این است که روابط کالا-پول را محدود کند. در اتحاد شوروی گسترش این مقوله‌ها با نیازهای تولید کالایی سرمایه‌داری متناسب‌اند. مازاد تولید در اتحاد شوروی که در متون اقتصادی آن کشور رسماً «درآمد خالص ملی» نامیده می‌شود، دارای ارزش اضافه و سرمایه که به مثابه ارزش خودگستر عمل می‌کند، است. حال اگر این سوال برای

1- Bob Avakian, Conquer the world. Revolution NO 50 1981 p 29

2- Charles Bettelheim

کسی مطرح است که آیا سود، مؤثرترین معیار و محرک کارآیی است یا نه، این دیگر مناظره دیگری احتیاج دارد.

برنامه ریزی

بگذارید به برنامه ریزی برگردیم. پس از این شرح و بسط، مسأله اساسی که باقی می ماند این است که چه عاملی برنامه ریزی را هدایت می کند؛ سود یا منافع پرولتاریا؟ مدافعان سوسیال امپریالیسم می خواهند ما را متقاعد کنند که برنامه ریزی با سرمایه داری و سلطه بازار انطباق ندارد. روزیونیست ها مدعی اند که روابط بازار تنها می تواند در شکل رقابت بین شرکت ها وجود داشته باشد و حتی استدلال می کنند که رقابت اساساً مبارزه ای است، بر سر به دست آوردن بازار. اما مفهوم روابط بازار چیست؟ آیا سرمایه داری بودن این روابط، مستلزم وجود اشکال معین رقابت و مبادله بازار است؟ خیر! آیا باید سه نوع خمیر دندان در بازار موجود باشد؟ خیر! این روابط، روابط مبتنی بر وجوه مجزا ولی به هم پیوسته تولیدکنندگان کالا است. این روابط بازار ممکن است در جاهایی که پول مستقیماً دست به دست می شود عمل کند. مانند وقتی که یک بانک، اعتبارات و بدهی ها را به طور مجرد ثبت می کند. در مرحله امپریالیسم، مناسبات بازار به شکل فزاینده و به صورت درونی بین واحدهای بزرگ سرمایه و روابط این واحدها با خود دولت در می آیند. برای نمونه اداره مرکزی یک بنگاه فرا ملی، مبادله بین شعبه ها و شرکت های تابع خود را سازمان می دهد. نرخ کالاها برای شرکت های تابعه و شعبه های برون مرزی آن، مطابق ارزش برنامه ریزی شده ای محاسبه می شود که در سراسر آن بنگاه عمل می کند. این پدیده ها نتیجه تمرکز عظیم سرمایه و نیازهای عمومی و حیاتی کل سرمایه ملی هستند. در اتحاد شوروی روابط بازار عمل می کند و با وجود این که دست به دست شدن عنوان مالکیت به طور رسمی و قانونی وجود ندارد، ولی کالاها در بین واحدهای مجزا و متمایز تولید و مراکز کنترل، مبادله می شوند. روزیونیست ها از ما می خواهند دنبال یک بازار کلاسیک

بگردیم. در اتحاد شوروی بازار عمدتاً در بطن برنامه‌ریزی و در سراسر آن موجودیت دارد و از طریق آن عمل می‌کند.

در ضمن برنامه‌ریزی فقط در انحصار شوروی‌ها نیست. با نگاهی به کمپانی جنرال موتورز روشن می‌شود که این کمپانی در تخصیص منابع، اولویت‌هایی قائل می‌شود. برای پروژه‌های بزرگ سرمایه‌گذاری خود، برنامه‌ریزی می‌کند و هدف دستیابی به نرخ سود و درآمد معینی را برای آن‌ها تعیین می‌کند. کارتل و اقدامات مشترک بنگاه‌های متفاوت را به هم پیوند می‌دهند. همه ما با تعیین قیمت توسط کمپانی‌های نفتی یا با اقدام مشترک کمپانی‌های فولاد جهت بهره‌برداری از ذخایر سنگ معدن آشنایی داریم. ملی کردن و برنامه‌ریزی در سطح دولتی ویژگی‌های اساسی سرمایه‌داری انحصاری را تشکیل می‌دهند. در فرانسه، ۲۵ درصد صنایع پُرسود در بخش دولتی قرار دارند و ۹۵ درصد کل قرض‌ها به وسیله بانک‌های دولتی داده می‌شود. در این کشور برنامه‌ریزی دولتی نیازهای عمومی سرمایه‌گذاری در شاخه‌های صنعتی را معین می‌کند.^۱

منظور من این است که در کلیه اشکال وجود سرمایه‌داری، عناصری از برنامه‌ریزی و سازماندهی موجود است. این امر در نتیجه اجتماعی شدن کار لازم شده و بر پایه تملک خصوصی امکان‌پذیر می‌شود. اما آنچه اساس همه این‌ها است و آن را ضروری می‌کند، فعل و انفعالات آنارشیستی سرمایه‌های مجزا و مبارزه بر سر کسب ارزش اضافی است. سازمان‌یافتگی (ارگانیزاسیون) و هرج و مرج (آنارشی) هر دو در عصر امپریالیسم شدت می‌یابند. برنامه‌ریزی و رقابت به طور مستقل و منحصر به فرد وجود ندارد، بلکه یک وحدت اضداد را تشکیل می‌دهد.^۲ چیزی که سرمایه‌داری را متمایز می‌کند نه فقدان برنامه‌ریزی، بلکه مبارزه بر سر کسب ارزش اضافی است.

۱- برای بحث درباره ساختار صنعتی و برنامه‌ریزی در فرانسه رجوع کنید به:

New York Times 28 November 1982

Andrew Shonfield, Modern capitalism. Oxford. 1969. Chapter 7

۲- ریموند لوتا و فرانک شانون. آمریکا در سراسیمب. ترجمه منیر امیری. انتشارات آتش. فصل اول:

اقتصاد سیاسی در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری

برنامه ریزی سرمایه داری بیانگر تلاش جهت حل تضاد بین تولید و مبادله از طریق کاهش خطر فروش یک کالا و برنامه ریزی پیش فروش آن است.^۱ در سرمایه داری سرمایه دار نمی داند آیا روند کاری که او سازمانش می دهد، تا هنگام فروش کالاهايش اجتماعاً لازم است یا نه. و نیز برنامه ریزی می کوشد خطر تصمیمات تولید جدا جدا را به حداقل کاهش دهد. توزیع کار اجتماعی و انتقال ارزش ها در اتحاد شوروی بر اساس برنامه ریزی صورت می گیرد. این برنامه، از برنامه هایی که در غرب ریخته می شود بسیار جامع تر است. اما این برنامه ریزی نمی تواند قوانین سرمایه را خنثی کند. این قوانین خود را از درون برنامه ظاهر می کنند. آن ها در نهایت هم اهداف برنامه را تعیین می کنند و هم آن را زیر سوال می برند.

در اتحاد شوروی ارزش اضافی در سطح بنگاه تولید می شود. ولی این ارزش به دولت منتقل می شود که آن را متمرکز کرده و به سرمایه تبدیل می کند. زمانی که از حاکم بودن سود بر اقتصاد شوروی صحبت می کنم، آیا منظور این است که مقامات برنامه ریزی دور هم گرد می آیند و به بحث می پردازند تا تعیین کنند که این هفته در کجا بیشتر پول را به دست می آورند؟ نه! این یک ساده اندیشی و یک فکر خام است. بحث این است که در آنجا مبارزه بر سر توزیع و تخصیص سرمایه، جریان دارد. بعداً به این بحث باز خواهیم گشت. نکته کلیدی این است که خود برنامه یک نکته تمرکز تضادهای سرمایه داری به شمار می رود. هدف برنامه این است که به نیازهای مادی تولید اجتماعی در چارچوب گسترش ارزش، پاسخ دهد. برنامه می کوشد به اولویتهای سیاسی سراسری و فراگیر یک فرماسیون اجتماعی امپریالیستی در چارچوب گسترش سرمایه، پاسخ دهد. تمام این ها تضادها را به سطح بالاتر و شدیدتری ارتقا می دهد. سرمایه از یک طرف بر مبنای معیارهای کارایی و معیار کلیدی سودآوری، به نحوی که قبلاً بحثش شد، تخصیص می یابد و

۱- در مقاله پراهمیت و ارزشمند پائولو گیوسانی خصلت های برنامه ریزی سرمایه داری طرح و توصیف و بسط یافته است. مقاله مزبور در تهیه و ارائه بخشی از مطلب این مناظره بسیار مؤثر بوده است. نگاه کنید به:

Paolo Giussani, *Sur la concept de capitalisme monopoliste d'Etat*, in *Communisme* 25-26. 1976-77

از طرف دیگر بر مبنای نیازهای استراتژیک و سیاسی. استفاده از سرمایه‌ها از هر دو نظر مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. اما تضاد بین اهداف حیاتی و هدف سودآوری و بین روندهای مجزا و مستقل سازمان یافته کار که به هم وابسته و در عین حال جوینده سود هستند، کشمکش و تنش مداوم ایجاد می‌کند. در حقیقت عناصر متفاوت برنامه در جهات مخالف یکدیگر سیر می‌کنند.

پس برنامه را باید به مثابه یک تضاد پویا درک نکرد. استفاده از تاکتیک‌های مربوط به مخارج و تولید یعنی تعیین این که یک بخش معین چقدر می‌گیرد و چقدر پس می‌دهد و نقش بانک دولتی، در ظاهر چنین می‌نمایاند که تناسب سرمایه از پیش تعیین می‌شود. اما واقعیت این است که در نهایت همه این ترتیبات در خدمت تولید ارزش اضافی بوده و وابسته به آن است. به عقیده من بتلهایم حق دارد که برنامه را به مثابه ترکیب ناستواری از روابط کالایی و ترتیبات اداری توصیف می‌کند^۱. ارزش، برنامه حاکم است و سیاست‌هایی که برنامه در خدمتشان قرار دارد، سیاست‌های توسعه امپریالیستی است.

بگذارید مسأله برنامه را از راز و رمز بزداییم. کسانی که فکر می‌کنند همین که برنامه‌ریزان اتحاد شوروی یک برنامه پنج‌ساله طرح کردند، دیگر همه چیز درست می‌شود و جا می‌افتد، سخت دچار اشتباه هستند. برنامه پنج‌ساله ۱۹۶۶-۱۹۷۰ تا پایان سال ۱۹۶۷ شکل نهایی به خود نگرفت^۲. برنامه‌های سالانه عملی‌تر هستند اما در آن‌ها هم مرتباً تغییر و تعدیل صورت می‌گیرد. مطبوعات شوروی همواره از بحث درباره شکست برنامه‌های شوروی در برآوردن تولید و تغییرات ناخواسته در ترکیب تولید، موج می‌زند. سازندگی با دو برابر زمان برنامه‌ریزی شده، وقت لازم دارد^۳. در سال ۱۹۷۸ طرح‌های تکمیل نشده و باقی‌مانده از سال‌های پیش، ۸۵ درصد سرمایه‌گذاری کل

1- Charles Bettelhime, Economic calculation and forms of property. Monthly Rewive 1975 p 102

این کتاب با مشخصات زیر به فارسی هم ترجمه شده است. [ویراستار فارسی]

شارل بتلهایم. محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت. سعید سجادیان. تهران. انتشارات پژواک. ۱۳۵۸

2- Alec Nove, The Soviet economic system. Second edition. London. George Allen & Unwin 1980. P 34

3- Ibid p 162

سالیانه را تشکیل می‌داد! بنگاه‌ها برای به دست آوردن ذخایر به حيله و زرنگی متوصل می‌شوند. هر کارخانه یک تولکاچی^۲ (شتاب‌دهنده، تسریع‌کننده) در استخدام دارد. مثلاً وقتی در کارخانه تراکتورسازی، تایر به موقع وارد نمی‌شود؛ شتاب‌دهنده مجهز و مسلح به مبالغی روبل و مقداری کنیاک فرستاده می‌شود تا تایر تهیه کند. آگهی‌ها و کارخانه‌های غیرقانونی نیز بخشی از این بازی را تشکیل می‌دهند. به علاوه شرکت‌ها عملکرد دیگری دارند که «هجوم» نامیده می‌شود که با تلاش جنون‌آسا می‌کوشند آخر هر ماه به اهداف مقرر شده برای آن‌ها برسند. معیارها مرتباً تغییر می‌کنند. مدیر یک شرکت تولیدی در *پراودای*^۴ مورخ ۱۷ مارس ۱۹۸۳ شکایت می‌کند که «محدوریت، پاک دست و پایمان را لای پوست گردو گذاشته است، نمی‌دانیم به کدام خدا سجده کنیم». و من به صحبت‌های او چنین اضافه می‌کند که خدای سود به شیوه‌های اسرارآمیزی عمل می‌کند. روزیونیست‌ها برای منطقی و اصولی وانمود کردن این اقدامات به شیوه‌های عجیبی متوسل می‌شوند. همین که مسئول برنامه‌ریزی در بالاترین رده، اهداف کلی را تعیین می‌کنند، روزیونیست‌ها جنجال به راه می‌اندازند که «سوسیالیسم همین است». ولی وقتی عکس آن ثابت می‌شود، یعنی زمانی که آنارشی این شیوه تولید واحدهای تولیدی را مجبور می‌کند که برای به دست آوردن ذخایر موادخام به حيله متوسل شوند و با اهداف تعیین شده، مخالفت کرده و اهداف خود را اجرا کنند، آنگاه روزیونیست‌ها به ما می‌گویند «دموکراسی همین است». در واقع تمام این‌ها چیزی جز هرج و مرج سرمایه نیست!

مدافعین شوروی ادعا می‌کنند به علت برقراری مالکیت دولتی، ورشکست شدن یک بنگاه در شوروی غیر ممکن است. ولی در حقیقت ادغام و ترکیب بنگاه‌ها مرتباً ادامه دارد. به علاوه ارگان‌های مالی دولتی از تخصیص اعتبارات

1- Thane Gustafson, The Soviet economy in the 1980s. Santa Monica: Rand corporation 1982. P 22

2- Tolkachi

3- storming

۴- پراودا (Pravda) ارگان رسمی حزب کمونیست شوروی [ویراستار فارسی]

5- Will the Net-output index ever work? in Current Digest p 9

و تعلیق اعتبار به مثابه ابزارهایی جهت هدایت و تجدید سازمان سرمایه در راستای سودبخشی کلان‌تر، استفاده می‌کنند. اخیراً در روزنامهٔ *پراود* مدیر بنگاهی دربارهٔ پیش‌بینی خود چنین می‌گوید: «ما بر اساس قرارداد متقابل عمل می‌کنیم. اگر اعتبار کسی موقتاً معوق گذاشته می‌شود، نتیجه‌اش این می‌شود که ما نباید ابداً کالاهای تولیدی را برایش بفرستیم. پس در این صورت یک مشتری چگونه می‌تواند بر مشکلات خود فائق آید؟ و آنگاه چه بر سر بازده تولید خواهد آمد؟^۱» این نه تنها دربارهٔ انضباط بازار، بلکه همچنین دربارهٔ خصلت برنامه‌ریزی حقایقی را برایمان بازگو می‌کند. انواع تصمیمات اتخاذ می‌شوند ولی چیزی کاملاً متفاوت اتفاق می‌افتد و مکانیسم برنامه‌ریزی باید در پی آن باشد که اثرات ناخواستهٔ دخالت‌های متضاد خود را از برنامه محو کند.

تاریخاً این درست است که توازن و عدم توازن مشخصهٔ کلیهٔ برنامه‌های واقعی و اصیل سوسیالیستی است. اما در اینجا ما با برنامه‌ریزی‌ای سروکار داریم که در اثر آنارشی تولید سرمایه‌داری دستخوش درهم‌ریختگی و ازهم‌گسیختگی است. و این در حالتی است که روزیونیست‌ها ثبات و توازن را به عنوان نشانهٔ سوسیالیسم به رخ ما می‌کشند. به نظر من برنامه‌ریزی در اتحاد جماهیر شوروی به چهار هدف سیاسی خدمت می‌کند. نخست پاسداری از منافع سرمایه‌ملی و ابدی ساختن آن و ثانیاً وساطت کردن در مورد اختلافاتی که بین فراکسیون‌های رقیب بورژوازی دولتی وجود دارد. سوماً حفظ طبقهٔ حاکم و برقرار داشتن صلح اجتماعی از طریق هزینه‌های اجتماعی و اقدامات معین قانونی. و بالاخره این برنامهٔ استراتژیک است که طبقهٔ حاکم شوروی مطابق با آن عمل می‌کند. بلوک امپریالیستی ایالات متحده آمریکا نیز مطابق یک چنین برنامه‌ای عمل می‌کند. هرچند مکانیسم‌های قانونی و رسمی دو کشور تا حدی با هم فرق دارد.

تعدد سرمایه

بگذارید به تعدد و چندپارگی سرمایه بپردازیم. تروتسکیست‌ها و روزیونیست‌ها تصور می‌کنند با آوردن نقل قولی از گروندریسه دربارهٔ این که سرمایه باید و تنها می‌تواند به شکل سرمایه‌های متعدد وجود داشته باشد، شق القمر کرده‌اند.^۱ چون طبق منطق آنان، مالکیت واحد دولتی در اتحاد شوروی مسلط است و سرمایه‌داری غیر ممکن است بتواند در آنجا وجود داشته باشد. البته اگر شما دنبال شرکت موتورهای برژنف و پسران یا بانک آندره پف می‌گشتید، ظاهراً منطق آن‌ها مبنای محکمی داشت. اما تمام این مسائل نشان می‌دهند آن‌ها تا چه اندازه نسبت به کنه و عمق نظر مارکس دربارهٔ ماهیت و سرشت اتحاد شوروی دچار جهالتند. از کی تا به حال سرمایه دولتی با سرمایه واحد یکسان شده است؟ مادام که در جامعه‌ای مراکز مختلف انباشت، شاخه‌های مختلف تولیدی و دپارتمان‌ها، وزارتخانه‌ها و مراکز تصمیم‌گیری که به تولید کالایی ادامه دهند، وجود دارند و مادام که جامعه به طبقات تقسیم شده است، شما با تکوین و شکل‌گیری سرمایه‌های متعدد روبه‌رو خواهید بود. مادام که کنترل آگاهانهٔ طبقهٔ کارگر اعمال نگردد. مادام که در جایی یک خط متضاد با منافع طبقهٔ کارگر حاکم باشد، قطعاً سرمایه‌های متعدد و در آنجا تشکیل و رقابت بین آن‌ها جریان خواهد یافت. روزیونیست‌ها استدلال می‌کنند وقتی که نرخ‌ها و سهمیه‌های تولیدی از مراکز تعیین می‌شوند، دیگر چنین رقابتی موضوعیت ندارد. اما وقتی رقابت در عرصهٔ قیمت محدود می‌شود، باز هم خود را از مجرای ارزان کردن عناصر هزینه به وسیلهٔ فشار بر عرضه‌کنندگان و یا جذب آن‌ها، همانگونه که همیشه در کلیهٔ شرکت‌های تولیدی اتحاد شوروی دیده می‌شود، و به وسیلهٔ تغییر و تحولات سازمانی و فنی در خود روند تولیدی، در ارزان‌سازی و کاهش بهای عناصر قیمت، ظاهر می‌کند. و این درست همان چیزی است که در آلمان نازی در شرایط کنترل شدید دولتی اتفاق افتاد.^۲ ارزش در اتحاد شوروی از طریق رقابت و فعل و انفعالات متقابل

1- Karl Marx, Grundrise. Translated by Martin Nicolaus. London. Penguin Books. 1973. P 414

2- Franz Neumann, Behemoth: The structure and practice of National Socialism 1933-44.

مراکز جداگانه و منفرد انباشت، تشکیل می‌شود.

رویزیونیست‌ها روی مرتبط ساختن مالکیت خصوصی سیستم حقوق و امتیازات فردی اصرار می‌کنند. منظور آن‌ها از حقوق، حق وراثت، حق خرید و فروش وسایل تولید و غیره است. اما حق وراثت واقعاً از فئودالیسم و به ویژه اشکال ابتدایی‌تر جامعه که در آن‌ها روابط همخوانی نقش پراهمیتی را در تولید و توزیع ثروت ایفا می‌کنند، به جا مانده است. اگر وراثت تولد و پیوندهای خانوادگی در این مورد مساله تعیین‌کننده باشد، در این صورت باید پرسید که دارایی‌ها و مایملک و اتیکان را باید سرمایه تلقی کرد یا نه؟ جوهر مالکیت خصوصی در سرمایه‌داری صرف‌نظر از اشکال قانونی و حقوقی که ممکن است به خود بگیرد، انحصار وسایل تولید به وسیله بورژوازی و وجود مراکز انباشت مجزا و رقیب تشکیل می‌دهد.

همانگونه که می‌دانیم سرمایه اشکال اجتماعی‌تر شده‌ای را به خود می‌گیرد. خوب به یک بنگاه بزرگ فکر کنید که مالکیت آن به ندرت متعلق به یک نفر است. انفکاک و جدایی مراکز تولید، هستهٔ مراکز انباشت خصوصی را تشکیل می‌دهد. اما این جدایی در مرحلهٔ تکامل امپریالیستی خواه در تکامل نوع شوروی و خواه نوع غرب با وساطت انجام می‌گیرد. نخست واحدهای معین تولید در گروه‌های مالی بزرگ‌تر ادغام می‌گردند و آن‌ها برای به حداکثر رساندن سود مطابق یک چشم‌انداز جهانی وسیع‌تر عمل می‌کنند. در سطح بالاتر و پُراهمیت‌تری، دولت امپریالیستی در فعل و انفعالات این گروه‌ها وساطت می‌کند. حقیقت امر این است که رقابت درونی هیچ کشور امپریالیستی پراهمیت‌تر از رقابت بین‌المللی نیست.

تشکیل سرمایه در اتحاد شوروی به شکل بنگاه اتحاد شوروی و شرکاء نیست. به بیان دیگر تنها یک بنگاه بزرگ و غول‌پیکر به جمع‌آوری سود نمی‌پردازد. در آنجا تعدد سرمایه وجود دارد، اما بورژوازی دولتی شوروی صرفاً یا عمدتاً

New York. Harper. 1966. Part 2 Chapter 4

این کتاب با مشخصات زیر به فارسی ترجمه و منتشر شده است: [ویراستار فارسی] فرانس نویمان. بهیموت؛ ساختار و عملکرد ناسیونال سوسیالیسم ۱۹۳۳-۱۹۴۴. ترجمه محمدرضا سوداگر. تهران. نشر دنیای مادر. ۱۳۷۰

متشکل از مدیران صنایع نیست و این سرمایه‌های متعدد و چند پارچه‌الزاماً به یک شرکت تولیدی یا یک وزارتخانه مربوط و وابسته نیستند. ما در شوروی با گروه‌های مالی مجزا و متمایز از یکدیگر روبه‌رو هستیم. این نحوه نگرش از اساس با نوع ادراک و نگرش بسیاری از پیروان بتلهایم که یا به دولت شوروی به مثابه یک کل تجزیه‌ناپذیر می‌نگرند و یا روی مدیران بنگاه‌ها متمرکز می‌شوند، تفاوت دارد. حال باید بگوییم که برای تشخیص اشکال وجودی و منافع کنترل گروه‌های مالی در اتحاد شوروی احتیاج به بررسی‌های بیشتری وجود دارد. ولی دقیقاً به علت قرار داشتن این گروه‌ها در درون دولت، انجام چنین بررسی و تحقیقی مشکل است. اما هیچ‌کس از افرادی که در این اتاق هستند، نمی‌توانند به طور دقیق نحوه فعل و انفعال گروه‌های مالی در ایالات متحده را به من توضیح دهند. با این وجود برای اثبات وجود عینی این گروه‌ها و شیوه عملشان، اسم بردن دقیق این گروه‌های مالی لازم نیست. روشن است که این گروه‌های مالی در اتحاد شوروی به صورت شبکه‌های متداخل و پیچیده و نیمه‌پنهان، و با درجات متفاوت کنترل و دسترسی به ذخایر، با برنامه‌ریزی‌های فرعی ستادهای مرکزی منطقه‌ای وجود دارند و بر مشاغل کلیدی حزبی، دولتی و نظامی و منافع خلق افکار عمومی کنترل دارند. گروه‌های مالی بزرگ از مجرای فعل و انفعال و رقابت‌هایشان به سیاست کشیده می‌شوند. دولت و برنامه، ابزارهای طبقه حاکم بورژوا هستند. ولی در عین حال این‌ها صحنه‌های رقابت در درون طبقه حاکم هستند. فرموله کردن برنامه و اجرای آن را می‌توان با یک قرارداد امپریالیستی مقایسه کرد. مبارزه بر سر شرایط برنامه و بر سر نقض آن جریان دارد.

ما می‌توانیم نشانه‌هایی را که دال بر وجود چنین رقابت‌هایی هستند، مشاهده کنیم. گسترش بازارهای به اصطلاح خاکستری، یعنی بازارهای نیمه‌قانونی، متکی به شبکه‌های غیر رسمی بین کارخانه‌ها، از جمله این نشانه‌ها هستند. مطبوعات اتحاد شوروی پر است از انتقاد از پنهان بودن ظرفیت تولیدی، احتکار و عدم اجرای قراردادها. کلیه این مسائل درجه‌ای از عدم هماهنگی و هرج و مرج را نشان می‌دهد. این هرج و مرج و آشفتگی وقتی باز هم

واضح تر می شود که ما روده‌درازی‌ها و چک و چانه‌های طولانی که مابین وزارتخانه‌ها صورت می گیرد را بررسی کنیم. فی‌المثل آلکس نُوه گزارش می دهد که تجهیزات انتقال مواد خام به وسیلهٔ ۳۸۰ کارخانه و تحت نظر ۳۵ وزارتخانه، ساخته می شود.^۱ و بالاخره از سال ۱۹۷۵ به این سو به برنامه‌ریزان اتحاد شوروی وعدهٔ تهیه و اعلام یک برنامهٔ پانزده ساله داده شده است. ولی از آغاز سال ۱۹۸۲ تا کنون هنوز از انتشار این برنامه خبری نیست. حال بگذارید به مسألهٔ بحران و فشار بین‌المللی برگردم.

بحران و فشار بین‌المللی

ساختارها و مکانیسم‌هایی که توصیف کردم به یک فرماسیون اجتماعی امپریالیستی تعلق دارد. اما هر وقت مسأله امپریالیسم به میان می‌آید و پیش کشیده می‌شود، روزیونیست‌ها به انواع و اقسام تحریفات ضد لنینی متوسل می‌شوند تا سیمای اتحاد شوروی را بزک کرده و آن را تیرئه کنند. آن‌ها پیرامون این مسأله هیاهو راه می‌اندازند که شوروی‌ها در خارج از مرزهای خود و در سطح جهانی در مقایسه با ایالات متحده دارای پایگاه‌های نظامی بسیار ناچیزی هستند، یا این که شوروی کمک نظامی در اختیار جنبش‌های رهایی‌بخش قرار می‌دهد و با برخی از کشورهای در حال توسعهٔ قراردادهای اقتصادی که به سود آن کشورها است منعقد می‌کنند. و این که شوروی به بخش دولتی این کشورها کمک می‌کند و حتی در برخی کشورها مثل کوبا و ویتنام و غیره متحمل ضرر و زیان می‌شود. آیا من می‌خواهم با این واقعیات دربیافتم؟ مطلقاً خیر! این مسائل هیچ ارتباطی به امپریالیست بودن یا نبودن اتحاد شوروی ندارند. تاریخ امپریالیسم بارها شاهد آن بوده که یک قدرت امپریالیستی از یک جنبش رهایی‌بخش ملی بر علیه امپریالیسم دیگر استفاده می‌کند. مثلاً ایالات متحده در جریان جنگ اسپانیا و آمریکا در فیلیپین چنین استفاده‌ای به عمل آورد و ژاپن برای بیرون کردن هلندی‌ها، از

همکاری و پشتیبانی سوکارنو^۱ برخوردار شد. قطعاً ایالات متحده در اسرائیل پول خرج می‌کند و متحمل ضرر می‌شود و به بخش دولتی برزیل کمک‌های سخاوتمندانه‌ای اعطا کرده است. آلمان پس از جنگ اول فاقد مستعمرات بود و واقعاً از صدور سرمایه آن کشور تا حدود زیادی جلوگیری به عمل می‌آمد. آیا این از درجه امپریالیست بودن آلمان نسبت به قدرت امپریالیستی اصلی یعنی بریتانیا می‌کاست؟ این‌گونه مدافعین با بهانه‌هایی مانند این که: این قدرت سهم بزرگی در جهان ندارد و یا با دست‌آویز قرار دادن اقداماتی که شوروی تحت لوای گهگاه مؤثر «سوسیالیسم» انجام می‌دهد، به طور کاملاً بی‌پرده به آرایش کردن سیمای این قدرت امپریالیستی می‌پردازند. ایالات متحده نیز به دنبال جنگ دوم جهانی و زیر پوشش ضدیت با استعمار، درست به همین شیوه عمل کرد.

برای این که ویژگی‌های سوسیال امپریالیسم شوروی را درک کنیم، باید درباره گذشته سوسیالیستی آن کشور توضیحی بدهم. واقعیت این است که رویزیونیست‌ها از برخی اشکال به جا مانده از سوسیالیسم مانند تمرکز در حد بسیار بالا استفاده می‌کردند. اما پروسه احیای سرمایه‌داری از همان آغاز با یک دینامیسم جهانی مرتبط بود. اتحاد شوروی، در چنان شرایط بین‌المللی به مثابه یک قدرت امپریالیستی پدیدار شد که ویژگی عمده آن تقسیم جهانی بود که ریشه‌هایش به نتایج جنگ دوم جهانی بازمی‌گشت. اتحاد شوروی با یک شبکه و بلوک قدرتمندتر امپریالیستی که تحت سلطه امپریالیسم آمریکا قرار داشت، روبه‌رو بود. اوضاع خاص بین‌المللی و بافت و ترکیب سرمایه جهانی بر توزیع سرمایه در اتحاد شوروی، سیاست‌های داخلی آن و جهتگیری‌های متغیر سیاست بین‌المللی آن تأثیر گذاشته و فشار می‌آورد. یکی از تأثیرات عمیق این دینامیسم بین‌المللی، نظامی شدن عظیم اقتصاد شوروی بود. این نظامی شدن به هیچ وجه به معنی بالا بردن بنیه و توان نظامی و ظرفیت‌های یک دولت سوسیالیستی تحت محاصره امپریالیست‌ها نبود. بلکه این طرح و پی‌ریزی یک قدرت نظامی کیفیتاً متفاوت در جهان و در خدمت رویارویی

۱- احمد سوکارنو (۱۹۰۱-۱۹۷۰) از رهبران مبارزات ضد استعماری مردم اندونزی علیه امپریالیسم هلند و نخستین رئیس‌جمهوری اندونزی

نهایی و قطعی با بلوک رقیب یعنی آمریکا بود. و این نظامی کردن، فشارهای عظیمی بر اقتصاد اتحاد شوروی وارد کرده و جابه‌جایی‌های بزرگی را در طرح‌های اقتصادی باعث شد. در عین حال رویزیونیست‌ها هنگام به قدرت رسیدن، رخنه و نفوذ در «جهان سوم» را در ابعاد عظیمی دنبال کردند.

ژیمانسکی، خودکفایی اتحاد شوروی از نظر ذخایر را بیش از اندازه برجسته و روی آن تأکید می‌کند. این خودکفایی چگونه می‌تواند دلیلی علیه توسعه‌طلبی امپریالیستی باشد؟ به ویژه این که می‌دانیم ایالات متحده یعنی قدرت بزرگ دیگری که صادرکنندهٔ ذخایر و مواد اولیه است، از این نظر بر شوروی برتری دارد. اما آلکسی کاسیگین در این باره گفتهٔ جالبی دارد: «نمایندگان صنعت غالباً تجارت خارجی را به مثابه امری فرعی تلقی می‌کنند. این نقطه‌نظر اساساً نادرست، باید به کلی تغییر کند و ارتباط بین صنعت و تجارت خارجی تقویت و تحکیم شود و اهمیت تقسیم کار بین کشورهای در حال توسعه مورد تأکید قرار بگیرد». این تقسیم کار بین‌المللی که این همه ستایش می‌شود، در واقعیت امر جز تعبیر جدیدی از تئوری سود مقایسه‌ای ریکاردو نیست:

شما کاری را انجام دهید که به بهترین وجه انجام می‌دهید و ماهم کاری را انجام خواهیم داد که به بهترین وجه قادر به انجام آن هستیم. بدین ترتیب همهٔ ما متقابلاً بهره‌مند خواهیم شد. به علاوه از سال ۱۹۷۸ به بعد ارزیابی کلیهٔ شرکت‌های دست‌اندرکار تجارت خارجی در اتحاد شوروی، همانطور که حدس زده‌اید، برحسب محاسبهٔ هزینه، یعنی بر مبنای حساب سود و زیان آن‌ها قرار گرفت.^۱

به مساله سرمایه‌گذاری، تجارت و کمک در هر اقتصاد امپریالیستی باید قبل از هر چیز به مثابه یک مسالهٔ کیفی نگریست تا یک مسالهٔ کمی. منظورم نقش محوری است که فعالیت ماوراء بحار اتحاد شوروی و علی‌الخصوص

1- Andre Gonder Frank, Crisis in the world economy. New York, Holmes & Meier. 1980. P 180

2- Elizabet Kridl Valkenier, The USSR the third world and the global economy. In Problems of Communism. July and August 1979 p 28-29

سرمایه‌گذاری‌های این کشور در «جهان سوم» در برانگیختن بازتولید سودآور کل سرمایه دارد. با این همه اظهار نظر کاسیگین اذعان و اعتراف به این است که شوروی به جنبه کمی چنین فعالیتی نیز کم بها نمی‌دهد. عواید تجاری کل شوروی و از جمله تجارت با کشورهای عضو پیمان کُمَن، کشورهای پیشرفته غربی و «جهان سوم» ۴۲ درصد درآمد ملی شوروی بالغ می‌شود^۱.

در اینجا مجال آن نیست که به تفصیل دربارهٔ صدور سرمایه از طرف شوروی به بحث پردازم. ولی می‌خواهم تأکید کنم لازم نیست حتماً از طریق یک شکل معین، مثل شعبه‌ای که یک بنگاه فرا ملی در یک کشور در حال توسعه دایر می‌کند، انجام گیرد. چیس مانهاتان در شکل قروض اقدام به صدور سرمایه می‌کند و سایر شرکت‌ها در شکل قراردادهای مدیریت، سرمایه صادر می‌کنند. شوروی‌ها بنا بر دلایل عمدتاً سیاسی با کشورهای «جهان سوم» اقدام به انعقاد پیمان‌های همکاری صنعتی می‌کنند. آن‌ها ممکن است در مالکیت مستقیم شرکت‌ها سهیم باشند. ولی در عوض، مطابق مواد پیمان‌های تجاری و قراردادهای مربوط به کمک مالی سهمی از تولید این شرکت‌ها منتفع گردند. از طریق این تجارت کالایی که اعتبار آن توسط وام تأمین شده، سرمایه به این کشورها صادر می‌شود و ارزش اضافه تولید شده و از آن‌ها بیرون کشیده می‌شود. رویزونیست‌ها دربارهٔ نازل بودن نرخ این وام‌ها سر و صدا راه می‌اندازد. اما بدهی‌های شوروی دست‌گيرندگان را دو قفله می‌بندند. از یکسو پروژه‌هایی که سرمایه‌اش از محل قروض شوروی تأمین می‌شود، باید مورد تأیید شوروی باشد. از سوی دیگر اعتبارات مزبور باید به هزینه کالاهایی برسد که از اتحاد شوروی خریداری می‌شود. شوروی همچنین از رهگذار انداختن این کشورها در تور قراردادهایی که مجبورشان می‌کند کالاهای شان را به قیمت نازل فروخته و تجهیزات شوروی را به قیمتی بالاتر از نرخ‌های بازار جهانی خریداری کنند، فوق سود کسب می‌کند.

اتحاد شوروی از رهگذر فعالیت اقتصادی فرامرزی خود، سودهای گزافی

به چنگ می‌آورد^۱. این کشور از این طریق به مواد خام استراتژیک دست می‌یابد. فی‌المثل شوروی‌ها یک قرارداد سی ساله با مراکش منعقد کرده‌اند که به موجب آن شوروی وامی به مبلغ دو میلیارد دلار جهت استخراج ذخائر فسفات در جنوب مراکش در اختیار این کشور قرار می‌دهد. قسمت اعظم تولید سالانه ده میلیون تنی فسفات مراکش جهت بازپرداخت قروض اتحاد شوروی و به صورت معامله پایاپای با تولیدات صنعتی شوروی به این کشور حمل می‌شود^۲. اتحاد شوروی همچنین محصولات نیمه صنعتی از کشورهای «جهان سوم» به دست می‌آورد و برای تولیدات صنعتی اش بازار تأمین می‌کند. به علاوه شوروی از طریق این تجارت به ارزهای معتبر دست می‌یابد که می‌تواند در بازارهای دیگر از آن استفاده کند. یک حساب کلی از میزان منافع حاصل از سرمایه‌گذاری شوروی در ممالک «جهان سوم» که در شکل کمک دادن به آن‌ها و تجارت با آن‌ها صورت می‌گیرد، از موازنه پرداخت‌های شوروی با این کشورها به دست می‌آید. در سال ۱۹۶۰ موازنه پرداخت‌های اتحاد شوروی با کشورهای «جهان سوم» یک رقم منفی ۲۲۹ میلیون دلاری را نشان داد حال آن که در سال ۱۹۷۷ آن‌ها معادل ۳ میلیارد دلار به چنگ آوردند^۳. نکته اینجا است که اتحاد شوروی، به شیوه و اشکال گوناگون اقتصادی یک مناسبات تولیدی مبتنی بر وابستگی و استعمار با «جهان سوم» را پی‌ریزی کرده است. حال اگر کسی بخواهد استدلال کند که چون سرمایه‌گذاری امپریالیستی در «جهان سوم» به صنعتی شدن آن‌ها منجر می‌گردد، پس سرمایه‌گذاری مزبور امری مفید است، شاید اینطور باشد، به هر حال این به مناظره دیگری احتیاج دارد.

اتحاد شوروی در رأس یک شبکه بلوک امپریالیستی قرار دارد. این بلوک، کشورهای امپریالیست و سرمایه‌دار دیگری را در اروپای شرقی در بر می‌گیرد

1- As applied to India, see Santosh K Mehrotra and Patric Clawson, Soviet Economic relations with India and other Third world countries. In The Soviet union socialist or social-imperialist? P 98-114

2- Gu Guan-fu, Soviet aid to the third world an analysis of its strategy. in Soviet studies Vol XXXV No 1 January 1983 p 76

3- S.J. Noumoff, COMECON and the third world, in Economic and political weekly. Bombay August 23 1980 p 1450

که با رشته‌ها و پیوندهای محکم اقتصادی و نظامی به هم تنیده شده‌اند. شوروی در «جهان سوم» دولت‌های تحت‌الحمایه و حوزه‌های سرمایه‌گذاری دارد. هر یک از دو بلوک تحت رهبری ایالات متحده و شوروی از درجه بالایی از درهم‌تنیدگی و اختلاط بین خود برخوردار هستند. اما آن‌ها خودکفا و بی‌نیاز از خارج نیستند. ما در کشورهایمانند هندوستان و لهستان شاهد فعل و انفعالات و رقابت‌های سیاسی هستیم که خود جزئی از صحنه بزرگ‌تر شطرنج رقابت بین‌المللی را تشکیل می‌دهند. اما شوروی با معضلات و تنگناهای معینی روبه‌رو شده است. گرچه این کشور توانسته به ضرر ایالات متحده به چند کشور «جهان سوم» دست‌اندازی‌هایی انجام دهد؛ اما ضعف اقتصادی نسبی آن در مقایسه با بلوک آمریکا توان این کشور را در جداسازی کامل بعضی از این کشورها از مدار ایالات متحده محدود ساخته است. مانند آنچه که در مصر اتفاق افتاد. در حقیقت شوروی در کشورهای که سالیان سال به شکل وابسته و غیرطبیعی توسعه یافته‌اند و آن‌ها اغلب در موقع وقوع بحران اقتصادی غیرمنتظره جهانی، موفقیت‌هایی به دست می‌آورد. شوروی می‌تواند کمک‌های برنامه‌ای به این کشورها تزریق کند، اما غیر از این چیز زیادی برای عرضه ندارد و به استثناء کمک وسیع نظامی که در استراتژی اقتصادی سوسیالیستی بین‌المللی اتحاد شوروی از مکان و جایگاه برجسته‌ای برخوردار است، را عملی کند. اتحاد شوروی صاحب یک امپراطوری است، اما نه آنچنان امپراطوری که یک جریان عظیم و مداوم انباشت را به حرکت در آورد.

اتحاد شوروی در دست‌ان‌ضریات یک شیوه تولید بین‌المللی شده، گرفتار آمده است. کشش‌هایی وجود دارند که سرمایه شوروی را به بیرون می‌مکند. با این وجود تقسیم فعلی جهان و بافت و ساختار سرمایه جهانی اجازه نمی‌دهد که حجم و میزان این جریان‌یابی با این نوع تجدید سازمان‌یابی سرمایه‌داری به نحوی صورت بگیرد که سوخت یک روند گسترده توسعه را در سطح بین‌المللی تأمین کند. در بطن بلوک شوروی یک دینامیسم ویژه بحران وجود دارد. این دینامیسم با تقسیم کاری که دارد، به ضد خود تبدیل

می‌شود. مشکلات تاریخی کشاورزی عوارض و معضلات ناشی از توسعه نظامی و بالا آوردن بدهکاری هنگفت است. در خود اتحاد شوروی جلوه‌ها و انعکاسات یک بحران سیستماتیک به چشم می‌خورد. تنگناها، کمبودها و عدم توازن‌های شدید، انعکاس بازتولید افسار گسیخته سرمایه در کلیت خود هستند. علی‌رغم تزریق عظیم سرمایه به بخش کشاورزی، وضع این بخش مرتباً رو به وخامت می‌رود. آهنگ تشکیل سرمایه و رشد درآمد ملی در اتحاد شوروی رو به کندی نهاده است. اهداف، میزان رشد تعیین شده برای برنامه ۱۹۷۶-۱۹۸۰ پایین‌ترین اهداف و میزان رشدی بود که تاکنون به وسیله یک برنامه پنج‌ساله تعیین شده بود و حتی این اهداف هم متحقق نشدند.^۱

نوسازی در صنایع پایه کند است، اما برنامه پنج‌ساله جدید، میزان سرمایه‌گذاری را پایین آورد. آندره پف مبارزه عظیمی را جهت بالا بردن بازدهی کار دامن زده است. این‌ها همه و همه اثرات و عوارض سودآوری هستند.

اقتصاد شوروی با وجود برنامه‌ریزی شدنش از سطوح بالا تا پایین، اساساً بی‌برنامه است. این مشکلات، نتیجه اشتباهات سیاسی و بی‌علاقگی، ندانم‌کاری برنامه‌ریزان یا به طور کلی عدم کارآیی نیست. این مشکلات از تضاد بین آناژشی و سازماندهی شیوه تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شوند. بحران در بلوک شوروی و بحران تعمیق‌یافته و شتاب‌گیرنده غرب بر روی هم متقابلاً تأثیر می‌گذارند. ساختار سرمایه در بلوک شوروی به علت ناتوانی‌اش در گسترش بر مبنایی جدید، بیش از هر زمان دیگر به خود می‌پیچد و تضادها نیز تشدید شده است. مساله این است که شوروی‌ها از حل بحران بلوک خود در چارچوب تقسیم فعلی جهان عاجز هستند. آن‌ها نمی‌توانند به بلوک آمریکا اجازه دهند تا به یک تقسیم کار جهانی مساعدتر که بدان نیاز مبرم دارد، دست یابد. این است مشکلی که شوروی با آن روبه‌رو است. بلوک ایالات متحده نیز درست با همین مشکل روبه‌رو است. بنابراین دو بلوک امپریالیستی در حالی که بیش از هر زمان دیگر از بلندگوهای تبلیغاتی‌شان دم از صلح می‌زنند و

1- Abram Bergson, Soviet economic slowdown and the 1981-85 plan. In Problems of Communism. July and August 1981 p 24-37

خود را برای جنگ آماده می‌کنند. در پایان می‌خواهیم پرسیم که آیا این اقتصاد بحران‌زده، مبتنی بر حسابداری هزینه‌ها و داد و ستد و تجارت با سوسیالیسم انطباق دارد یا با شیوه تولید دیگر؟ آیا اعلام شوونیستی یک تقسیم کار بین‌المللی و تجاوز به افغانستان با انترناسیونالیسم پرولتری خوانایی و انطباق دارد یا با ایدئولوژی و پراتیک معین دیگر؟ آیا این نظام اجتماعی خرافت‌کننده و استعدادشکن با روحیه کموناردها و بلشویک‌ها یا انقلابیون سایر جاهایی که به قله‌ها گام برمی‌دارند، سازگاری دارد یا با سنگینی سنت و ستم؟ اتحاد شوروی سوسیالیستی است یا سوسیال امپریالیستی؟ حتی همین که ما مجبوریم این سوال را طرح کنیم، گویای آن است که انقلاب جهانی پرولتاریایی به همان اندازه که رهایی‌بخش است، کند و مصاف‌طلب نیز هست.

جوابیه آلبرت ژیمانسکی

من طی سخنرانی یک ساعته لوتا مطلب مهمی راجع به چهار نکته‌ای که مطرح کرده بود، نشنیدم. من جز این ادعا که سود بر اقتصاد شوروی حکومت می‌کند، چیز دیگری نشنیدم. در رابطه با این مساله که آیا یک طبقه حاکمه ممتاز در اتحاد شوروی حکومت می‌کند یا خیر، تنها توضیحی که به گوشم خورد این بود که مدیران بلند پایه یا مدیران به ماشین شرکت دسترسی دارند. ولی همه ما می‌دانیم که در ایالات متحده کلیه پزشکان، حقوقدانان و اکثریت کارگران صاحب ماشین هستند و این به هیچ وجه نمی‌تواند دال بر وجود یک طبقه حاکمه ممتاز در این کشور باشد. در مورد این سوال که آیا بین این مسائل قبل و بعد از دهه ۱۹۵۰ تفاوتی کیفی وجود دارد یا خیر؟ واقعاً دلیلی که ثابت‌کننده تغییر کیفی این مسائل در جهت سرمایه‌داری باشد نشنیدم. جز این نکته که سود، یکی از شاخص‌های پانزده‌گانه و شاخصی

است فرعی که در سال ۱۹۶۵ پذیرفته شده و این که درصد معینی بهره، بابت سرمایه مطالبه می‌شود. هر دوی این‌ها ابزارهای حساسرسی جهت بالا بردن کارآیی در اقتصاد شوروی هستند.

در رابطه با مسأله امپریالیسم، توضیحات مختصری دربارهٔ منطق امپریالیسم داده شد. اما لازم به توضیح است که منطق امپریالیسم را صدور سرمایه تشکیل می‌دهد. در حالی که من به هیچ وجه استدلال و برهانی در رابطه با صدور سرمایه در شوروی نشنیدم. در عوض آنچه که شنیدم این بود که کشورهای سرمایه‌داری دارای تاریخچه‌ای طولانی در پشتیبانی از جنبش‌های رهایی‌بخش ملی هستند. ژاپنی‌ها از جنبش‌های ضد امپریالیست اروپایی در طول جنگ جهانی دوم حمایت کردند. و ایالات متحده از استقلال کوبا پشتیبانی کرد. ولی آن‌ها قطعاً چنین حمایت‌هایی به عمل آوردند. ژاپنی‌ها می‌خواستند جای هلندی‌ها را در اندونزی بگیرند و همین کار را هم کردند. آن‌ها سرمایه‌شان را به آنجا و به چین صادر می‌کردند. این با آنچه که شوروی انجام می‌دهد تفاوت کیفی دارد. شوروی‌ها از جنبش‌های رهایی‌بخش پشتیبانی می‌کنند، ولی به آن کشورها سرمایه صادر نمی‌کنند. شوروی‌ها نه تنها از این رهگذر هیچگونه سودی عایدشان نمی‌شود، بلکه در حقیقت مبالغ‌گرافی هم در این راه ضرر می‌کنند. آن‌ها چقدر از جیب خود و به حساب اقتصاد خودشان در این راه خرج کرده‌اند. چه ضررهای هنگفتی به خاطر حمایت از کوبا و اروپای شرقی متحمل شده‌اند؟ اینجا یک تفاوت کیفی وجود دارد. شوروی‌ها سرمایه صادر نمی‌کنند و پشتیبانی‌شان از جنبش‌های رهایی‌بخش به این خاطر نیست. پشتیبانی آن‌ها از جنبش‌های رهایی‌بخش امری است مربوط به انترناسیونالیسم پرولتاری. کشورهای سرمایه‌داری به اقتضای رقابت امپریالیستی دست به چنین حمایت‌هایی می‌زنند، و من در بحث لوتا هیچ دلیل واقعی که رد و اثری از منطق امپریالیسم در روابط خارجی شوروی به دست دهد؛ نیافتم.

در رابطه با کالا شدن نیروی کار، آنچه که عنوان شد این بود که کارگران می‌توانند شغلشان را تغییر دهند و در واقع نوعی تفاوت دستمزدها در اتحاد شوروی حاکم است و بنا بر این کارگران گاهی کارشان را به خاطر پیدا کردن

شغل پردرآمدتری تغییر می دهند. این به هیچ وجه ثابت نمی کند که نیروی کار در شوروی کالا است و در آنجا پول-کالا-پول عمل می کند و عده ای فعالیتشان را با پول آغاز می کنند و برای بسط و افزودن به آن نیروی کار خریداری می کنند. این چیزی را ثابت نمی کند. این همان روند قبل از سال ۱۹۵۵ است که کارگران در دهه ۳۰ هم می توانستند شغلشان را تغییر دهند و تفاوت دستمزدها نیز وجود داشت. این واقعاً پاسخ جدی به کالا بودن یا نبودن نیروی کار در شوروی نیست. استدلال مارکسیست ها همیشه این بوده است که سوسیالیسم یعنی به هر کس به اندازه کارش و ما در اینجا با اخباری کاملاً مغشوش درباره این که معیار سوسیالیسم تبدیل کار به کالا است مواجه هستیم.

به عقیده من اگر چه آرسی پی تعریفی از چگونگی سوسیالیسم به دست نمی دهد، با این حال سوال مزبور سوال بسیار جالبی است. هر کس انتظار دارد که در یک کشور سوسیالیستی باید به کار بردن محرک های مادی را محدود کرد. باید از اصل سوسیالیستی «به هر کس به نسبت کارش» دور شد و از حقوق بورژوازی گسست کرد. و به نظر من این درست کاری است که اتحاد شوروی در فاصله نیمه دهه ۱۹۵۰ تا نیمه ۱۹۷۰ با کاهش فاصله بین حقوق و مزایای کارگران و مدیران و اعضای کمیته مرکزی به نصف، بدان تحقق بخشیده است. افزایش دستمزدهای اجتماعی میزان ۲۰ تا ۳۵ درصد، با اعطا کمک هزینه های بالا و مدام در حال افزایش، به وضوح یک حرکت کاملاً روشن در جهت فاصله گرفتن از نابرابری ها است. این به وضوح حرکتی است در راستای فاصله گرفتن از نابرابری و در راستای توزیع بر مبنای نیازها. و این دقیقاً همان چیزی است که اگر بخواهید درباره یک جامعه براساس حرکت و عملکرد آن جامعه قضاوت کنید باید انتظارش را داشته باشید.

بسیار جالب است که شما موضوع را به آسیایی ها کشیدید و به آن ها ربط دادید. راست است که شوروی ها می کوشند تا مردم را از قزاقستان به سیبری که دارای ذخائر طبیعی سرشار و عظیمی است کوچ دهند. اما نکته اینجا است که آن ها در این کارشان چندان موفق نیستند و این سرمایه دار بودن آن ها را

ثابت نمی‌کند. باور کنید چنانچه آن‌ها سرمایه‌دار بودند، در کارشان موفق می‌شدند. فرانسه در انتقال الجزایری‌ها به فرانسه هیچ مشکلی نداشت. بریتانیا در کوچاندن جامائیکایی‌ها به انگلستان با مشکلی روبه‌رو نبود و سرمایه‌داران آمریکایی در تغییر مکان و کوچاندن سیاهپوستان به شیکاگو با مانعی روبه‌رو نشدند. اما شوروی‌ها کوچاندن آسیایی‌های آسیای مرکزی را تقریباً غیرممکن می‌یابند. چرا؟ چرا که مقیاس دستمزد در اتحاد شوروی، سراسری و فراگیر و یکسان است و از بیکاری و عدم اشتغال در آسیای مرکزی خبری نیست. در این صورت یک نفر اهل آسیای مرکزی چه مرضی دارد از فرهنگ خود ببرد و کشور و دیار خود را رها کند و به محل دیگری برود؟ آن‌ها که مثل مردم کشورهای سرمایه‌داری در معرض گرسنگی و قحط و غلاء قرار ندارند. این دلیل معتبری است به سوسیالیست بودن شوروی و نه سرمایه‌داری بود آن.

شما توضیح دادید که در کشورهای سرمایه‌داری دیگر هم بیکاری و عدم اشتغال وجود ندارد. من می‌گویم تا حد امکان به این موضوع پاسخ دهم. این ادعا که در آلمان عدم اشتغال وجود ندارد نادرست و خالی از حقیقت است. آلمان در پرتغال و ترکیه ارتش نیروی کار، ذخیره می‌کند. بازار مشترک در آن منطقه یک بازار کار واحد دارد. کشورهای سرمایه‌داری مانند آلمان نازی به ارتش ذخیره و یک دستگاه و مکانیسم اداری نیازمند است و ارتش ذخیره در این کشورها مثل هر ارتش ذخیره دیگر عمل می‌کند و ابداً هیچ دلیلی مبنی بر شباهت شوروی به آلمان از این نظر وجود ندارد. در اینجا کسی به این دلیل که درآمد دهک بالای جامعه فقط سه برابر درآمد دهک پایین است، شوروی را سوسیالیست ندانست. بلکه موضوع بحث ما اصلاً در رابطه طبقه به اصطلاح سرمایه‌دار جامعه است. ضمناً برای من گنگ و نامفهوم است که این‌ها چه کسانی هستند؟ آیا این طبقه، اعضای کمیته مرکزی هستند؟ آیا از کلیه مدیران و یا تنها مدیران بلند پایه تشکیل شده‌اند؟ در اینجا باز مجبوریم بین این به اصطلاح اقشار ممتاز در شوروی و سرمایه‌داران ایالات متحده مقایسه‌ای به عمل آوریم. اگر نگاهی به راکفلرها، ملون‌ها و دوپونت‌ها در ایالات متحده ببینیم، متوجه این حقیقت می‌شویم که درآمد هر یک از آن‌ها

چند صد برابر یک کارگر متوسط است. در اتحاد شوروی این نسبت رقمی بین دو و یک دوم الی سه و یک دوم را تشکیل می‌دهد و دائماً هم در حال کاهش است. این است نتیجه مقایسه. باور کنید سوئد با شوروی قابل قیاس نیست. خانواده نوبل که صاحب کارخانه ولوو هستند، درآمد سالانه‌شان دست کم هزار یا پانصد برابر یک کارگر است. و این سرمایه‌داران در سوئد تا زمانی که اقدام به سرمایه‌گذاری مجدد کنند، از پرداخت بخش عمده مالیات معاف و از انواع اقسام تشویق‌ها برخوردار می‌شوند. این با آنچه که در شوروی وجود دارد کیفیتاً متفاوت است. سوسیالیست بودن به این معنا است که توزیع درآمدها جبراً بر مبنای کار صورت بگیرد و سازمان پیدا کند. این دقیقاً همان چیزی است که در اتحاد شوروی اجرا می‌شود. افزایش دستمزد اجتماعی و افزایش برابری دلایل روشنی بر وجود سوسیالیسم در شوروی هستند.

قسمت عمده بحث در مورد سود بود. باز هم من هیچگونه دلیل واقعی و قانع کننده که ثابت کند سود در شوروی حاکم است، ندیدم. من شاهد آوردم و دلایل معتبر عرضه کردم که در اتحاد شوروی مبالغ کلانی بابت کمک هزینه مواد غذایی پایه‌ای و اصلی مردم اختصاص می‌یابد. این شواهد با حاکمیت سود نمی‌تواند باشد و بابت اسباب‌بازی بچه‌ها کمک هزینه پرداخت می‌شود و کرایه خانه، یک سوم هزینه نگهداری خانه را تشکیل می‌دهد. کالاهای دهقانان آشکارا مبلغی دو برابر قیمت فروش آن‌ها در فروشگاه‌ها خریداری می‌شوند. کدام سرمایه‌دار خرفت و بینوایی حاضر است با چنین سیستمی کار کند؟ مطمئن باشید هیچ سرمایه‌داری نمی‌تواند با چنین سیستمی کار کند.

و نیز این مساله را عنوان کردید که سرمایه‌گذاری کشورهای غربی همیشه به خاطر سود نیست و مثلاً ارتش آمریکا چندان هم سودآور نیست. ما را دست انداخته‌اید؟ آیا چیزی از کارهای ژنرال دینامیکس، زبردایی‌های ترایدنت و ابزار تجهیزات نظامی می‌تواند پُر سودتر باشد؟ شرکت‌ها از راه تولید و فروش همین وسایل نظامی مبالغ کلانی سود به جیب می‌زنند. آن‌ها به این وسیله،

من و شما و طبقه کارگر را لخت کرده و به صندوق کشور سرازیر می‌کنند. به طور کلی مطلقاً به کاری که سودمند نباشد، دست نمی‌زنند. آن‌ها ممکن است بعضی فعالیت‌های کم سود انجام دهند اما اینجا چه کسی صورت حساب را خواهد پرداخت؟ قطعاً مردم از طریق مالیات‌ها. حال نگاهی به منطق هزینه‌ ارتش بیاندازیم. این گونه هزینه‌ها در شوروی منطق بسیار متفاوتی دارد. زیرا در آنجا اشتغال، کامل است و حتی اقتصادش با کمبود کار مواجه است. آن‌ها مجبورند منابع را از صنایع غذایی و خانه‌سازی به صنایع نظامی منتقل کنند و رونالد ریگان و طبقه سرمایه‌دار آمریکا این را به خوبی می‌دانند و با تحمیل کردن هزینه‌های بیشتر نظامی به شوروی‌ها، باعث می‌شوند آن‌ها دست به چنین انتقالی بزنند. سازمان سیا به این امر کاملاً واقف است. این نوعی خرابکاری در اقتصاد شوروی است. به این ترتیب افزایش هزینه‌های نظامی در آمریکا سود فراوان برای طبقه سرمایه‌دار تولید کرده در عین حال به شوروی‌ها لطمه جدی وارد می‌کند. چرا که به این معنا است که آن‌ها مجبورند که ذخایرشان را از افزایش استانداردهای مصرف خارج کنند. سیا این را درک می‌کند و من نمی‌دانم چرا آرسی‌پی از درک این نکته، عاجز است.

سرمایه‌گذاری در شوروی بر اساس معیار سود انجام نمی‌گیرد. در جهان سرمایه‌داری، سرمایه‌داران گرایش به این دارند که بر پایه جایی که قبلاً سرمایه‌گذاری وجود دارد و جایی که نرخ دستمزدها در آنجا پایین‌تر است، سرمایه‌گذاری کنند. میزان دستمزدها در آسیای مرکزی و مسکو و با لنینگراد یکسان است اما سطح مهارت‌ها در آسیای مرکزی از آن دو پایین‌تر است. بنا بر این وقتی شوروی‌ها در آسیای مرکزی کارخانه‌ای تأسیس می‌کنند، مجبورند برای آن نیروی کار تازه فراهم کنند. ایجاد یک کارخانه در آنجا به مراتب پرهزینه‌تر از مسکو است. اگر نرخ دستمزدها در آسیای مرکزی معادل نرخ دستمزدها در مکزیک بود و شما ۲۵ درصد دستمزد کارگران آمریکا به آن‌ها می‌پرداختید، در این صورت سرمایه‌داری در آنجا سودآور بود. اما آن‌ها با انتقال کارخانه به آسیای مرکزی از پایین بودن دستمزد، سودی عایدشان نمی‌شود. در نتیجه اگر از زاویه سودبخشی به قضیه نگاه کنیم ایجاد

کارخانجات در آنجا واقعاً زیان‌آور است. اما نکته در این است که آن‌ها به دلایل سیاسی در آنجا اقدام به ایجاد کارخانه می‌کنند. اتحاد شوروی از دیر باز از سال‌های ۱۹۲۰ به این سو پیوسته در جهت کاهش نابرابری‌های به ارث مانده از دوره تزاری و ایجاد برابری بین جمهوری‌ها از لحاظ درآمد سرانه، آموزش و مسائل دیگر قدم برداشته است. شما شاهد هستید که آن‌ها هنوز هم به انتقال کارخانجات به آسیای میانه، مبادرت می‌ورزند؛ ولو این کارخانجات فوق‌العاده کم‌کیفیت و به قول شما غیر سودآور باشند و کمبود نسبی نیروی کار در آسیای مرکزی از همین جا ناشی می‌شود. آن‌ها نمی‌توانند مردم را به زور به سیبری منتقل کنند؛ زیرا اقتصاد شوروی سوسیالیستی است و نیروی کار، کالا نیست.

در اینجا باز هم نه خود برنامه‌ریزی بلکه این سوال مطرح است که برنامه‌ریزی برای یک دولت سرمایه‌دار هم امری کاملاً میسر است؟ که من در آن تردید دارم. به هر حال مسأله واقعی این است که آیا برنامه‌ریزی در یک اقتصاد سوسیالیستی در جهت منافع طبقه کارگر است و نه در جهت منافع یک طبقه به اصطلاح سرمایه‌دار نوع جدید و نه در جهت انباشت به خاطر منافع شخصی؟ مسأله این نیست که آن‌ها در اجرای برنامه پنج‌ساله، شکست می‌خورند. آن‌ها چگونه دقیقاً می‌توانند پیش‌بینی کنند که وضع محصول گندم چگونه خواهد بود؟ آن‌ها در این مورد تنها می‌توانند تخمین بزنند. اگر وضع آب و هوا نامساعد شد و برنامه اجرا نشد آیا این نشان می‌دهد که کشور سرمایه‌داری است؟ البته که نه، مسأله این است که آیا سود در آنجا حاکم است یا خیر و هیچ دلیلی که ثابت می‌کند سود در آنجا چیزی بیش از یک شاخص خاص فرعی است، وجود ندارد.

بگذارید نقل قولی از لیبرمن^۱ بیاورم. او یک اقتصاددان شوروی است که به اصطلاح به عنوان فرموله‌کننده و مبتکر تز حاکمیت سود در رفرم‌های ۱۹۶۵ کاسیگین شناخته شده است. آنچه او در اینباره گفته این بود: «کلیه ابزارهای برنامه‌ریزی متمرکز شامل قیمت‌گذاری‌ها، اعتبارات، حسابرسی

بودجه سرمایه‌گذاری‌های کلان و بالاخره ارزش، کار و کلید شاخص نرخ‌های مهم کشور و تناسب در حوزه تولید و توزیع و مصرف کلاً از مرکز تعیین می‌شود». به عبارت دیگر سود، سرمایه‌گذاری‌ها را تعیین نمی‌کند. سود نرخ دستمزد را تعیین نمی‌کند، قیمت‌ها را تعیین نمی‌کند. تنها چیزی را که تعیین می‌کند یک درصد بسیار ناچیز پاداش است. سود به هیچ‌وجه در طرح پیشنهادی لیبرمن نقش تعیین‌کننده نداشت و علاوه بر این شوروی‌ها در ۱۹۶۵ طرح لیبرمن را اتخاذ نکردند. آن‌ها طرح رقیق‌تری را در پیش گرفتند و تعداد معیارهایی را که برای دستیابی به آن‌ها، اهداف برنامه‌ریزی مرکزی می‌شوند را از بیست و پنج به پانزده تخفیف دادند. که بازده تحقق یافته محصول در میان آن‌ها معیار مرکزی بود. من در اینجا از کاسیگین نقل قول نمی‌آورم، اما واقعاً روشن است که سود در شوروی مانند آنچه در کشورهای سرمایه‌داری دیده می‌شود، یک معیار سرمایه‌گذاری یا معیار تعیین دستمزدها و قیمت‌ها نیست. همه این چیزها از مرکز برنامه‌ریزی می‌شود و بنابراین ملاحظات سیاسی، یعنی از لحاظ منافع طبقه کارگر و هم از این لحاظ حیاتی که جامعه را متحول کند از مرکز برنامه‌ریزی می‌شود. به این ترتیب، اینجا با تقسیم کار، آموزش طبقه کارگر، افزایش کالاهای توزیع شده بر اساس نیاز روبه‌رو هستیم. کلیه این‌ها، عناصر حیاتی برنامه را تشکیل می‌دهند.

البته بانک‌ها در اتحاد شوروی برای اجرای یک طرح از اعتبارات به مثابه یکی از مکانیسم‌ها استفاده می‌کنند. اما این اظهار نظر که آن‌ها بابت سرمایه، سود می‌خواهند یا از سود به مثابه مکانیسمی جهت تحقق برنامه استفاده می‌کنند؛ طفره‌روی از پاسخ به این مساله است که آیا سود در شوروی حاکم است یا خیر؟ ما واقعاً باید پا را فراتر بگذاریم و به این سوال اساسی برگردیم که به گمانم RCP در نشریه شماره هفت اوراق سرخ آورده است. سوال این است که کدام طبقه در اتحاد شوروی قدرت دولتی را در اختیار دارد؟ سوال این است که آن‌ها از چه مکانیسم‌هایی برای تضمین برنامه استفاده می‌کنند؟ من فکر می‌کردم که ما با توجه به نتیجه‌گیری که اوراق سرخ شماره هفت به عمل آورده است بر سر این مساله واقعاً توافق نظر داریم که برنامه واقعاً

حاکم است. پس به این ترتیب سوال واقعی این است که برنامه را چه کسی کنترل می‌کند؟ برنامه‌ریزی به خاطر چه؟ کدام خط و مشی سیاسی، برنامه را جهت می‌دهد؟ سود بر اقتصاد شوروی حاکم نیست. هیچ‌گونه دلیلی در این مورد وجود ندارد. در این مورد در بین صاحب‌نظران ضد کمونیست، کسانی که برای دولت و سازمان سیا کار می‌کنند واقعاً اتفاق نظر کامل وجود دارد. منظورم این است که هیچ‌کس نمی‌تواند چنین ادعایی بکند که قانون ارزش و بازار در شوروی اقتصاد را هدایت می‌کنند. این ادعا که بازار در شوروی فعال مایشاء بوده و همه چیز را تعیین می‌کند، موضعی معتبر نیست. تنها استدلال درست و منطقی ما این است که بگوییم چه طبقه‌ای دولت را کنترل می‌کند و باز هم تصور می‌کنم کلیه شواهد نشان می‌دهد که اولاً چیزی شبیه طبقه سرمایه‌داری در شوروی وجود ندارد، ثانیاً طبقه کارگر شوروی، راه‌های ابزاری و ساختاری اهرم‌ها و ابزارهای فراوانی برای اعمال قدرت واقعی در اختیار دارد.

جوابیه ریموند لوتا

می‌خواهم در رابطه با بعضی نکات که ژیمانسکی طرح و عنوان کرد، صحبت کنم. یکی از این نکات، حاکمیت سود در شوروی است. جالب این است که به نظر او مکانیسم‌های زیربنایی که برشمرده شده‌اند، مساله واقعی نیستند. آنچه که به نظر مساله واقعی است این است که کدام طبقه، حاکمیت را به دست دارد و این درست همان نکته‌ای است که من در بخش آغازین مناظره‌ام به آن پرداختم. خط مشی و روبنا عوامل تعیین‌کننده‌ای هستند و در بازتولید و متحول کردن جامعه نقشی فعال دارند. اما خط مشی و روبنا نیز با یک واقعیت مادی معین منطبق بوده و در خدمت تحکیم آن قرار دارد. آنچه از صحبت‌های ژیمانسکی می‌توانم برداشت و استنتاج کنم این است که مساله روبنا را کنار بگذاریم و در عوض درباره اشکال دلپسند بورژوا دمکراتیک انتخاباتی که کارگران مشغول آن هستند، به بحث بپردازیم. از اینجا می‌توان استنباط کرد

که مادام که کارگران در سطح کارخانه از طریق آن نوع مکانیسم‌های شرکت در اداره و کار و بار کارخانه دخالت می‌کنند، مادام که عده‌ای کارگر در بعضی سطوح تصمیم‌گیری‌هایی می‌کنند، در این صورت سود یا هر شاخص دیگر جهت هدایت تولید به کار گرفته شود، از نظر آن‌ها طبقه کارگر حاکم است! بحث من به طور کلی روی بررسی نیروی محرکه شیوه تولید و این که این قانون ارزش و سود است که حاکمیت دارد؛ متمرکز بود.

حال در رابطه با مسأله سودآوری فقط می‌خواهم در قسمت جمع‌بندی، شیوه متعارف تخصیص سرمایه‌گذاری در سال ۱۹۶۹ در شوروی را برای شما بخوانم. اینجا توضیح می‌دهد که میزان سرمایه‌گذاری و از جمله سرمایه‌گذاری از محل وجوه بودجه مرکزی از تقسیم تغییر در آمد ملی بر سرمایه‌گذاری در یک بخش تعیین می‌شود. به عبارت دیگر توضیح می‌دهد که سرمایه‌گذاری در درون و بین بخش‌های مختلف تولید چگونه انجام می‌گیرد و این که بین درآمد تولید شده در یک بخش و سرمایه‌ای که در اختیار آن قرار داده خواهد شد، رابطه‌ای وجود دارد. حداقل نکته‌ای که این مسأله به ما نشان می‌دهد این است که باید مسأله تسلط و حاکمیت سود و معنی آن را با عمق بیشتر، مورد بررسی قرار دهیم.

این به طور مستقیم با موضوع کار دستمزدی ارتباط پیدا می‌کند. نکته این است که وجود کار دستمزدی، فی‌الذات سرمایه‌داری نیست و بحث ما پیرامون کار دستمزدی سرمایه‌داری بود. در سوسیالیسم در ازاء کاری که انجام می‌شود، مزد پرداخت می‌شود اما آنچه که کار مزدی سرمایه‌داری را به مثابه کار مزدی، متمایز می‌کند؛ تبعیت پروسه کار از پروسه ارزش‌آفرینی (تولید ارزش) است. در اقتصاد سوسیالیستی، هم ارزش مبادله و هم ارزش مصرف هر دو تولید می‌شوند. مسأله این است که چه چیز حاکم است؟ توزیع کار مطابق کدام سیاست، مطابق منافع کدام طبقه و بر اساس کدام مناسبات واقعی زیربنایی جامعه صورت می‌گیرد؟ آنچه که کار دستمزدی را به مثابه کار مزدی سرمایه‌داری مشخص می‌کند، این حقیقت است که کارگر به خاطر زنده ماندن و امرار معاش، نیروی کارش را به یک نیروی بیگانه و غیر از

خود بفروشد تا زنده بماند. نیروی بیگانه‌ای که بر کارگر مسلط شده و بر او ستم می‌راند. این است آن چیزی که کار دستمزدی را کار مزدی سرمایه‌داری می‌کند. پس بی‌جهت این نقطه‌نظر را که کار دستمزدی یا پول، فی‌الذات مساله مورد نظر من هستند به من نسبت ندهید. بله این‌ها مشکلاتی هستند که باید بر آن‌ها فائق آمد، تضادهایی هستند که باید بر آن‌ها غلبه کرد. اما خط و مرز و معیار در جامعه سوسیالیستی این مساله است که چه چیزی از چه چیزی تبعیت می‌کند و حرکت جامعه رو به کجا است؟ آیا جامعه در جهت نابودی کار مزدی و محورپرداخت دستمزد در مقابل کار انجام شده و به سوی الگوی کمونیستی «از هر کس بر حسب توانش و به هر کس مناسب نیازش» پیش می‌رود؟

به نظر من اظهارات پر حرارت ژیمانسکی پیرامون پرداخت در قبال کار انجام شده، عمق درک کاملاً نادرست او از تضادهای دوران سوسیالیستی را به نمایش می‌گذارد. چرا که مارکس به هیچ‌وجه از پرداخت دستمزد در قبال کار به عنوان «اصل بزرگ سوسیالیستی» صحبت نکرد بلکه به مثابه یک نقیصه و چیزی صحبت کرد که باید بر آن غلبه کرد. او از نابرابری‌هایی که در ذات روابط کار مزدی نهفته است، سخن می‌گوید. و این چیزی است که ژیمانسکی در موردش سکوت می‌کند. واقعیت این است که پرداخت در مقابل کار انجام شده، می‌تواند به آسانی به یک روابط بورژوایی پا دهد. به بیان دیگر شعار «از هر کس بر حسب توانش و به هر کس متناسب با کارش» و یا «هر کسی که کار نکند، نخواهد خورد» می‌تواند به ضد خود بدل شود و به آن محتوای بورژوایی داده شود و در خدمت سرمایه‌داری قرار بگیرد. یعنی این می‌تواند به آن عُرْف مقدس بورژوایی بدل شود که می‌گوید: «یا برای من کار کن یا از گرسنگی بمیر» و این شرایطی که توصیف کردم در شوروی روی داد.

مطالب دیگری که می‌خواهم در مورد آن صحبت کنم، چند موضوع بین‌المللی است که توسط ژیمانسکی مطرح شده‌اند. به نظر من وقتی او در آغاز سخنرانی‌اش از تجارت آزاد به مثابه یک اصل بزرگ در روابط بین‌کشورها سخن می‌گوید، یک مساله بسیار جالب را مطرح می‌کند. او در این مورد از

مارکس نقل قول می‌آورد که البته مربوط به دوره پیش از امپریالیسم است. همچنین می‌گوید که ما باید از چنین اصلی حمایت کنیم و پرولتاریای در قدرت باید به تجارت آزاد به مثابه یک اصل عادلانه و مفید نگاه کند. این هم یک نمونه دیگر از تقدیس بورژوایی در قلمروی مناسبات بین‌المللی است. به نظر من رابطه مهمی وجود دارد بین شیوه برخورد ژیمانسکی با کار دستمزدی - یعنی این گزاره که می‌گوید «پرداخت دستمزد در مقابل کار صحیح و خوب و درست است» و نادیده گرفتن این حقیقت که کار دستمزدی فی‌الغالبه متناقض است و می‌تواند به ضد خود بدل شود و باید بر این تناقض غلبه کرد» - با این نظر وی درباره روابط تجاری بین‌المللی که مطابق آن باید کشورهای سوسیالیستی با سایر کشورها به تجارت آزاد بپردازند.

اما ما در عصری زندگی می‌کنیم که در آن ملت‌ها به ستمگر و ستم‌دیده تقسیم شده‌اند و بافت و ساختار کنونی تجارت جهانی، این تقسیم را تحکیم می‌کند. تازه حالا پس از این همه جنجال راجع به خودبستگی، آنچه که تحویل‌مان می‌دهند این است که تجارت بین‌المللی امری اصولی و ثمربخش است. البته من هیچ اصل سوسیالیستی را سراغ ندارم که خودبستگی را به مثابه چراغ راهنمای یک اقتصاد سوسیالیستی قرار دهد. البته مائو درباره اصل «اتکا به خود» در یک اقتصاد سوسیالیستی صحبت می‌کند، که منظور او متکی شدن به کوشش توده‌های خلق در توسعه اقتصاد و در پیشبرد جامعه بود. اما از این گفته به هیچ وجه نمی‌توان اصل خودبستگی را استنتاج کرد. بنابراین نباید این دو مساله را با هم اشتباه کرد. ضمناً در مورد تجارت بین‌المللی، برای غلبه بر حقوق بورژوایی در قلمروی روابط بین‌الملل، باید در تناسب قیمت‌ها و انتقال ارزش‌ها، دگرگونی ایجاد کرد. این پاسخی خواهد بود به این واقعیت که در دنیا ملل ستم‌دیده‌ای وجود دارند که زیر چکمه امپریالیسم له و لورده می‌شوند، در یک رابطه نابرابر با امپریالیسم به سر می‌برند، در تقسیم بین‌المللی کار از یک موقعیت و جایگاه فرو دست برخوردارند و بنابراین با ادامه تجارت آزاد واقعاً در عقب‌ماندگی باقی می‌مانند. این نکته‌ای دیگر در رابطه با تقدیس حقوق بورژوایی است.

در رابطه با مناسبات بین‌المللی به طور اعم قبل از هر چیز می‌خواهم روی این مسأله تأکید کنم که ما باید موقعیت عمومی اتحاد شوروی را به مثابه یک قدرت امپریالیستی در سطح جهانی، درک کنیم. همانگونه که موكداً توضیح دادم شوروی در تقسیم کنونی جهان سهم زیادی ندارد و در چنین عرصه‌ای است که باید مانور دهد. این موضوع تأثیرات واقعی از لحاظ ضرورت این کشور در قائل شدن امتیازاتی در معاملات می‌گذارد. اما نکته کلیدی اینجا است که شوروی‌ها در این رابطه دورنمای وسیع‌تر و بلندمدت‌تری دارند. سوسیال‌امپریالیست‌ها مطابق یک چشم‌انداز بلند مدت و نه براساس منافع فوری که ممکن است از این یا آن سرمایه‌گذاری نصیبشان شود، عمل می‌کنند. نکته دوم مربوط به نگاه ژیمانسکی به صدور سرمایه است. به باور من بسیار جالب است که او با مترادف شناختن صدور سرمایه با سرمایه‌گذاری مستقیم در خارج، یعنی شرکت‌های چند ملیتی، اصولاً موجودیت آن را انکار می‌کند. روزیونیست‌ها می‌خواهند با تشریح سرمایه‌داری همانند و متناظر با وجود کارخانه‌داران مستقل مانند صاحب کارخانهٔ سیگارپیچی که اساساً مربوط به قرن نوزدهم است، به مشاطه‌گری چهرهٔ شوروی پردازند و به این جهت نمی‌توانند مناسبات بغرنج‌تری که در سرمایه‌داری متمرکز است را توضیح دهند. نتیجتاً وقتی به موضوع روابط بین‌المللی می‌رسیم لاجرم مستعمره‌های فرانسوی و یا شرکت چندملیتی را در نظر می‌آوریم ولی در واقع صدور سرمایه الزاماً تنها چنین شکل‌هایی به خود نمی‌گیرد. مثلاً در تاریخ امپریالیسم، در اوایل این قرن سرمایه استقراضی و سرمایه‌گذاری‌های سهامی دارای اهمیت بسیار زیادی بوده‌اند.

شناخت کمپانی یونایتد فروت^۱ یا آناکوندا^۲ کار بسیار ساده‌ای است؛ اما وقتی به صنعت به ظاهر و به اصطلاح، ملی شده در مکزیکو که به آژانس‌های بین‌المللی وام‌دهنده متصل و وابسته است می‌رسیم، مسأله بسیار مشکل‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. واقعیت این است که امپریالیست‌ها با راه‌های غیر مستقیم و از مجرای کنترل بر تخصیص اعتبار، ترتیبات و امور بازاریابی به کنترل

1- United Fruit Company

2- Anaconda

کشورها می‌پردازند. صدور سرمایه را تنها و صرفاً از زاویه سرمایه‌گذاری مستقیم تولیدی دیدن، بسیار گمراه‌کننده است. اجازه دهید آماری را که به نظرم به روشن ساختن هر چه بیشتر بحث کمک می‌کند در اینجا بیاورم: ۸۲ درصد سرمایه‌گذاری‌های خارجی صورت گرفته در سال ۱۹۶۰ در کره جنوبی به شکل سرمایه‌گذاری مستقیم و ۱۸ درصد سرمایه‌گذاری به شکل سرمایه استقراضی یعنی از طریق تأسیس شعبات، شرکت‌ها و غیره بوده است. در سال ۱۹۷۵ این شکل سرمایه‌گذاری کاملاً برعکس شد - ۸۲ درصد سرمایه‌گذاری‌های غرب در کره جنوبی به شکل سرمایه استقراضی و فقط ۱۸ درصد به شکل سرمایه‌گذاری مستقیم بوده است. بنابراین باز هم فکر می‌کنیم که باید به طور دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تری به مفهوم صدور سرمایه نگاه شود. این صدور ارزش به منظور تولید ارزش است که می‌تواند مجرای تمام مکانیسم‌ها و از جمله از مجرای مکانیسم‌های خود شوروی که توضیحشان دادم؛ صورت بگیرد.

حال بگذارید برای درک این نکته که آیا کمک‌های اتحاد شوروی با کمک‌های غرب تفاوت کیفی دارد یا خیر، به عملکرد واقعی کمک‌های شوروی نگاهی بیاندازیم. بله البته کمک‌های شوروی می‌تواند به صورت جنسی و در شکل مبادلات پایاپای پس داده شود. به عبارت دیگر شوروی برای تأسیس کارخانه کمک در اختیار بعضی کشورها می‌گذارد و در مقابل آن بخشی از تولید آن کارخانه به اتحاد شوروی بازگردانده می‌شود. اما این نوع محاسبات چه عواقبی در پی خواهد داشت؟ مسلماً چنین مناسباتی این کشورها را در درازمدت به اتحاد شوروی وابسته می‌کند، ارسال میزان معینی از تولید به شوروی درست مانند کارکرد امتیازی است که یک قدرت خارجی دیگر می‌دهد و اما چه تفاوتی بین پرداخت کالایی و پرداخت پولی وجود دارد؟ بین آن‌ها هیچ تفاوتی بنیادی وجود ندارد. ارزش در کشورهای جهان سوم تولید می‌شود و به کشورهای امپریالستی منتقل می‌شود و در مورد شوروی این تولید ارزش شکل متفاوتی دارد، به هر حال در این مورد هم، ارزش استخراج شده و به صورت کالا، مادیت می‌یابد.

من به اجمال پیرامون چگونگی کسب فوق سود به وسیله شوروی که از مجرای دادن وام و مناسبات قیمت‌ها و به بیان دیگر از مجرای خرید مواد خام به قیمت بسیار ارزان و فروش تجهیزات و کالاهای صنعتی به قیمت گران انجام می‌گیرد؛ صحبت کردم. بگذارید عراق را به عنوان نمونه ذکر کنم که فکر می‌کنم بسیار روشنگر باشد. اتحاد شوروی به خاطر کمک به توسعه استخراج نفت و ظرفیت پالایش عراق بر میزان کمک و قروض خود به این کشور افزوده است. نفت ۹۰ درصد از واردات شوروی از عراق را تشکیل می‌دهد، با این حال حتی قطره‌ای از آن نفت در شوروی به مصرف نمی‌رسد. این برای من بسیار جالب و در عین حال مضحک است. چون ژیمانسکی قبلاً گفت که اتحاد شوروی دارای مازاد محصول نفت است که می‌تواند آن را به سراسر جهان صادر کند و در اینجا هم به خاطر نفت از طریق دادن قروض و کمک، وارد روابط با عراق می‌شود. شوروی با این نفت چکار می‌کند؟ آیا از آن برای برآورده ساختن نیازهای آن، استفاده می‌کند؟ نه ابداً. شوروی‌ها این نفت را در بازار و عمدتاً در اروپای غربی به فروش می‌رسانند. باید پرسید که چرا یک جامعه سوسیالیستی دست به چنین کاری می‌زند؟ مساله چیست؟ حقیقت این است که اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۴-۱۹۷۳ در قبال بهای فروش بخشی از سلاح‌هایش از عراق، نفت دریافت کرد. این معاملات در جریان جنگ ۱۹۷۳ اعراب با اسرائیل گسترش یافت و شوروی‌ها این نفت را به ۳ برابر قیمت در بازارهای اروپای غربی به فروش رساندند.

درک این نوع روابط و این نکته که چگونه این روابط با تحولاتی که پس از قدرت‌گیری رویزیونیست‌ها به وقوع پیوست، مرتبط است؛ اهمیت دارد. در مورد روابط شوروی با سایر نقاط جهان تصور می‌کنم مساله‌ای که حائز اهمیت است این است که وقتی در دهه ۱۹۵۰ خروشچف روابط شوروی با اروپای شرقی را با سطح روابط این کشور با سایر نقاط همتراز کرد، یعنی زمانی که با آن‌ها در حقیقت وارد روابط مبتنی بر قیمت شد که البته برای اروپای شرقی سودبخش‌تر بود، درست مقارن بود با زمانی که شوروی به خارج رو کرد و وسیعاً در کشورهای جهان سوم رخنه کرد. در حقیقت آن‌ها

از آن پس شروع به ایجاد یک شبکه مبتنی بر روابط درون سرمایه‌داری و درون امپریالیستی کردند که تا جهان سوم، امتداد پیدا کرد. این فرآیند در مورد توسعه زیرساخت‌های لازم برای انجام سرمایه‌گذاری در کشورهای مختلف، پیش برد اشکال مختلف سازماندهی مجدد اقتصاد شوروی و در عین حال به چالش کشیدن امپریالیسم ایالات متحده به شیوه‌های گوناگون، مراحل مختلفی را طی کرد. در دوران زمامداری خروشچف از ترس برانگیختن ایالات متحده آمریکا به رویارویی، و در عین حال به علت نداشتن ذخایر نظامی و اقتصادی ضروری جهت مصاف کامل و همه‌جانبه با این کشور، عمدتاً سیاست تباری و ساخت و پاخت با آمریکا دنبال شد. باز در این مورد دو رویداد همزمان وجود دارد. در این دوره در روابط شوروی با اروپای شرقی تحولات معینی در شرف تکوین بودند. این روابط جدید جزئی از توسعه و تکامل یک شبکه امپریالیستی را تشکیل می‌داد که روابط فزاینده تجاری با غرب و رخنه به جهان سوم را در برمی‌گرفت. بسیار عجیب است که خروشچف در سال ۱۹۶۰ یعنی در همین دوره طی سخنرانی در سازمان ملل اعلام کرد که عصر استعمار به پایان رسیده و اکنون اتحاد شوروی برای کمک به کشورهای جهان سوم با آن‌ها وارد رابطه می‌شود. جالب این است که استالین در حقیقت به دلیل عدم برخورداری از یک چشم‌انداز به قدر کافی وسیع و به قدر کافی انترناسیونالیستی در روابط اقتصادی با سایر کشورها، آماج حمله ریزینویست‌ها قرار گرفت. بنابراین وقوع این تغییرات بیانگر تحولات کیفی معینی است که در روابط اتحاد شوروی با بقیه نقاط جهان پدید آمد.

بیانات پایانی ریچارد لوتا

من سعی می‌کنم ابتدا به سوالات مطرح شده مختصراً پاسخ بدهم و سپس در وقت باقی مانده آخرین بیانات خود را ابراز کنم. اولین سوال این بود که تفاوت اضافه تولید اجتماعی و ارزش اضافه چیست؟ این موضوع بغرنجی است که بحث و اظهار نظر عمیق پیرامون آن وقت بیشتری می‌طلبد. اما به هر حال به نظر من پاسخ این سوال چنین است: مازاد تولید در یک جامعه در صورتی که ناشی از پروسه معینی که گسترش ارزش را به عنوان هدف غایی خود دارد باشد، تبلور مادی ارزش اضافه خواهد بود. این پروسه عواقب واقعی برای نقطه آغاز و نقطه پایان مدار سرمایه در بر دارد. یا به بیان دیگر وسایل تولید و کار تنها تا جایی با هم ترکیب می‌شوند که در خدمت خودگستری سرمایه قرار داشته باشد. به عبارت دیگر، عناصر روند تولیدی برای این که به صورت عناصر روند بسط سرمایه درآیند نخست باید به سرمایه بدل

شوند و این کار توسط مبادله بین سرمایه با سرمایه و کار با سرمایه، صورت می‌گیرد. مازاد تولید در جامعه در یک پروسه معینی تبلور می‌یابد. در اتحاد شوروی اضافه تولید در شکل مالی به صورت درآمد خالص ملی ظاهر می‌شود. اما در واقع نماینده ارزش اضافه است. کل دینامیسم جامعه این است که تصمیمات مربوط به سرمایه‌گذاری و ترکیب وسایل تولید با نیروی کار، تابع گسترش سرمایه بوده و به وسیله آن تعیین می‌شود. یعنی همانگونه که در بخش قبلی سخنرانی خود گفتم تولید برنامه‌ریزی شده ارزش‌های مصرف و تخصیص هدفمند کار، جهت خدمت به اهداف انقلاب پرولتری در سراسر جهان، در شوروی بر پروسه تولید مسلط نیست. بلکه قانون دیگری مسلط است، قانونی کاملاً متفاوت. علی‌رغم این که این دو دینامیسم سرچشمه مادی واحدی دارند.

در اینجا باید این مساله کلیدی را درک کرد که در هر جامعه‌ای باید مکانیسمی جهت تنظیم مازاد تولید وجود داشته باشد. اما زمانی که در یک جامعه سوسیالیستی فرآوردن صرف مازاد تولید به صورت یک هدف، فی‌النبسه برجستگی پیدا می‌کند؛ زمانی که مساله فرآوری این مازاد تولید به بهترین شیوه اهمیت می‌یابد، آنگاه تغییری که رخ می‌دهد این است که سازماندهی و توزیع هدفمند کار اجتماعی، جای خود را به چیز دیگری می‌سپارد. بنابراین به نظر من یک نقطه عزیمت است جهت تحلیل تمایز بین مازادی که به شکل ارزش اضافه تبلور می‌یابد و مازادی که در یک جامعه سوسیالیستی تولید خواهد شد. که حاصل یک دینامیسم متفاوت یعنی تسلط پروسه کار بر روی بسط ارزش به مثابه یک هدف در خود است.

در مورد سیاست‌های لینن و استالین هم سوالات متعددی مطرح شد. پاسخ‌گویی به این سوالات در عرض پنج دقیقه کار بسیار دشواری است و من مصرانه از مردم می‌خواهم سند گران‌بها و مهم فتح جهان که حاوی بحث‌های ارزشمندی در این باره است را مطالعه کنند. اما در رابطه با مسائل ویژه‌ای که مطرح شد: نخستین سوال این بود که آیا من با ارزیابی مثبت

لنین از سیستم تیلور^۱ موافق هستم یا خیر؟ آیا فکر می‌کنم که این اشتباه بوده است؟ بله این طور بوده است. چون هر کسی فیلم *عصر جدید* چارلی چاپلین را دیده باشد می‌تواند این را تأیید کند که سیستم تیلور بیانگر تسلط کارِ مرده بر کارِ زنده و تبعیت انسان از ماشین بود.

سیستم تیلور به همراه به وجود آمدنِ خطوطِ تولید، تکامل یافت و راهی است برای تقلیل هزینه‌ها با سازماندهی پروسهٔ کار با تقسیم‌نکردنِ آن به کوچکترین واحدهای کار. حال البته لنین زمانی به برپایی یک اقتصاد سوسیالیستی همت گمارد که قبل از آن هیچ تجربه‌ای در این مورد وجود نداشت. سوال شد که «چرا ما در این باره با لنین مخالف هستیم و چگونه می‌توانیم چنین مخالفتی بکنیم؟» به این علت که در این مورد تجربهٔ اندوخته شده و شیوه‌های دیگر سازماندهی تولیدی به غیر از سیستم تیلور کشف شده‌اند. بنابراین سیستم تیلور امروز مورد تأیید قرار نمی‌گیرد. این تجربهٔ ذهنی و در خود نبوده بلکه تجربه‌ای واقعی و مشخص است که حاصل انقلاب فرهنگی چین بوده و از کورهٔ این انقلاب بیرون آمده است. انقلابی که در آن خلاقیت آگاهانه، ابزار کلیدی در پیشرفت پروسهٔ تولید به مثابه جزیی از یک چشم‌انداز وسیع را تشکیل می‌داد. آن چشم‌انداز انقلاب پرولتری بود که از نقطه نظر رهایی پرولتاریای بین‌الملل به مسائل نگاه می‌کرد.

سوالات متعددی دربارهٔ سیاست‌های استالین مطرح شد. ارائهٔ یک بحث مفصل در این باره بسیار مشکل است. همانطور که در کتاب *فتح جهان* آواکیان گفته شد، تضادهای واقعی وجود داشت که در شوروی باید با آن‌ها برخورد و حل می‌شدند. لنین با ساختمان سوسیالیسم در یک کشور به طور کلی و در همین حال پیشبرد انقلاب جهانی مواجه بود و مسائل چگونگی ساختمان اقتصاد نیز مطرح بود. آنچه در *فتح جهان* مطرح شد و مساله‌ای که به نظر من شایان کمال اهمیت است این است که حتی این گرایش در لنین هم وجود داشت که سوسیالیسم را مترادف و مستقیماً متناسب با پروسهٔ صنعتی کردن

۱ - فردریک تیلور (Frederick Winslow Taylor) (۱۸۵۶-۱۹۱۵) که از او به عنوان پایه‌گذار «مدیریت صنعتی علمی» نام برده می‌شود.

و سلطهٔ صنعت بر کشاورزی بدانند. البته این‌گونه گرایش‌ها، انعکاس دوران کودکی انقلاب بودند. چگونگی پیاده کردن ساختمان سوسیالیسم و حل رابطهٔ بین دفاع از یک دولت سوسیالیستی و پیشبرد انقلاب جهانی از جمله تضادهای عینی‌ای بود که پرولتاریا و استالین پس از مرگ لنین با آن مواجه شدند. باید این را گفت که استالین این تضادها را به ویژه تضاد بین دفاع از سوسیالیسم و پیشبرد انقلاب جهانی را به خوبی حل نکرد.^۱

تمایلی از طرف استالین وجود داشت که به مسائل از نقطه نظر «دژ سوسیالیسم» نگاه کند که در واقع با پیشرفت اوضاع شکل بسیار زیستی به خود گرفت. چگونه می‌توانیم دولت سوسیالیستی را در برابر حملهٔ خارجی تقویت کنیم و چگونه می‌توانیم از آن دفاع کنیم، در مقابل موضع‌گیری‌ای که در فتح جهان بحث و عمیقاً به آن پرداخته شده [یعنی] اصطلاحاً قرار دادن دولت سوسیالیستی در معرض خطر برای ترویج انقلاب جهانی. با وجود آن که وظایف مشخص و ضرورت‌های واقعی مرتبط با دفاع از دولت سوسیالیستی وجود دارد اما منافع انقلاب جهانی، باید بر دفاع از یک کشور سوسیالیستی ارجحیت داشته باشد. باید گفته شود که استالین به خوبی از عهدهٔ این تضاد برنیامد و هر دو مشکلی که در رابطه با لنین در موردشان صحبت کردم در آن دوران بزرگ‌تر شده بودند: یعنی «دژ سوسیالیسم» و همین‌طور تعیین پیشرفت سوسیالیستی با نیروی‌های مولده، با «رسیدن و سبقت گرفتن» از کشورهای پیشرفته به عنوان تضمینی مطمئن.

این جهت‌گیری منجر به انواع سیاست‌ها و برنامه‌ها شد - رشوه دادن به طبقات بالا، با تکیه بر مشوق‌های دستمزدی برای ایجاد انگیزه کارگران، تغییر در سیستم آموزشی - همهٔ این‌ها برای تقویت این دولت سوسیالیستی بود و پیامدهای بسیار منفی به دنبال داشت. بسیج توده‌ای و سیاست‌های انقلابی تابع آن رویکرد و آن جهت‌گیری بودند. باید گفت

۱- این بحث در کتاب زیر بیشتر تشریح شده است: [ویراستار فارسی] گسست از ایده‌های کهنه. باب آواکیان. ترجمه منیر امیری. نشر آتش. چاپ دوم. ۱۳۹۸

که بعد از جنگ جهانی دوم، پرولتاریا در موقعیت ضعیفی قرار داشت و همانطور که در فتح جهان به آن اشاره شده است شرایطی که به محض خروج از جنگ جهانی دوم پیش رو بود راه سرمایه داری یا راه سوسیالیسم بود. آنچه نیاز بود واقعاً یک انقلاب فرهنگی بود.

دیالکتیک شرایط به گونه ای بود که استالین واقعاً در تلاش برای حفظ سوسیالیسم بود اما ابزار و روش هایی که استفاده کرد به واقع باعث خلع سلاح شدن بخش های بزرگی از توده ها شد. باید گفت نیروهای بورژوازی که در مقامات بالای حزب و دولت از موقعیت خوبی برخوردار بودند حاصل جابه جایی های جنگ و دوره ای بودند که باید آن را فلج سیاسی و خلع سلاح مربوط به جهت گیری دژ سوسیالیسم نامید تا حاکمیت یک گروه بورژوازی را تقویت کنند. آنچه باید تأکید شود، این است که استالین دقیقاً سعی در دفاع از دولت سوسیالیستی شوروی داشت و مراقب جهان و انقلاب جهانی بود. اما افرادی که به رهبری خروشچف به قدرت رسیدند و رویونیست هایی که امروز در قدرتند ابداً تظاهر نمی کنند و تعهدی نیز وجود ندارد و حتی چیزی که اندکی شبیه سوسیالیسم باشد، موجود نیست. آنچه در اینجا دخیل است امپریالیسم است و گسترش آن شبکه امپریالیستی و تغییرات واقعی در پایه مادی، یعنی تسلط بر فرآیند تولید ارزش که مطابق با این دسته سیاسی و برنامه سیاسی اش است. آنچه استالین سعی داشت انجام دهد در این واقعیت بازتاب می یافت که یک جامعه سوسیالیستی واقعی وجود داشت با روابط تولیدی سوسیالیستی، اگرچه که بسیار ضعیف بود و گرچه که بسیار تضادمند بود، با جنبه هایی از آن جامعه، زیربنا در آن جامعه، اجزایی در روبنا که کاملاً در دستان نیروی های بورژوازی بودند. اما به طور کلی خطی که در آن دوره در فرماندهی قرار داشت خط پرولتاریا بود. وضع و اوضاع این بود.

توصیه می کنم که همه سند فتح جهان را مطالعه کنند و توجه داشته باشند که حمله شدیدی به استالین شده است. به عبارت دیگر هنگامی

که رویزونیست‌ها به قدرت رسیدند از ساز و کارها و سیاست‌هایی استفاده کردند که در حقیقت خدمت به این «دژ سوسیالیسم» و جهت‌گیری «رسیدن و سبقت گرفتن» بود. اما این بر پایه‌ای کاملاً جدید و در چاقوبی کاملاً جدید قرار داشت که دوباره بسط و دفاع از منافع یک بورژوا امپریالیست جدید بود و تغییر به معنای کاملاً واقعی مقیاس اندازه‌گیری و ابزار سازماندهی خود فرآیند تولید و این همان چیزی است که من از نظر قانون ارزش وارد آن شدم.

می‌خواهم در فرصت باقی‌مانده به برخی جمع‌بندی‌ها اشاره کنم. در این مدت کوتاه بسیار سخت ولی می‌خواهم به نکات کلی اشتباهی که ژیمانسکی در ارائه‌اش طرح کرد و آن چه که فکر می‌کنم پیامدهای آن‌ها برای درک فرآیند انقلاب است؛ پردازم. به طور خلاصه، به نظرم جهت‌گیری کلی او این است که اهمیت ندارد چه خطی در جامعه مسلط است و ماهیت واقعی مبنای تولید، چیست. تا زمانی که برخی مفاهیم رفاه اجتماعی در اولویت قرار می‌گیرند - در واقع او در یک نقطه از سخنرانی‌اش ایدئولوژی جامعه شوروی را به عنوان عدالت اجتماعی تعریف کرد، این ارتباطی به انقلاب، غلبه بر تفاوت‌ها و تمایزات اجتماعی و ترویج انقلاب جهانی ندارد - همه چیز در مسیر درست قرار دارند. من فکر می‌کنم این دیدگاه نسبت به سوسیالیسم، دیدگاهی است که آن را عمدتاً ادامه پیشرفت دموکراسی بورژوازی می‌داند که اگر شما می‌توانید به طریقی ترکیب مناسبی از دموکراسی و عدالت اقتصادی به دست آورید. این واقعاً همه آن چیزی است که سوسیالیسم درباره آن است. در واقع مهم نیست که مقوله‌های ارزشی زیربنای آن باشند اگر این سوسیالیسم بازار باشد یا چیز دیگری. تا زمانی که این ملغمه عجیب دموکراسی، مشارکت کارگران و برخی از مفاهیم رفاه اجتماعی وجود دارد - پس شما در مسیر درست هستید.

من فکر می‌کنم نکته اصلی درباره رویکرد ژیمانسکی این است که این مسئله هرگز از دیدگاه سوسیالیسم در مقابل سرمایه‌داری مطرح نمی‌شود.

آنچه واقعاً داریم چشم اندازی است همچون «سرمایه داری سر بریده» به بیان دیگر این یک سرمایه داری است بدون سرمایه داران کریه در رأس. شما این راکفلرها طماع را از تصویر بیرون کردید و آنچه انجام می دهید این است که بر کارایی تأکید می کنید و از هر روشی که می توانید استفاده می کنید تا وفور مادی را از نقطه نظر دولت - ملت توسعه دهید، پس به چیز دیگری می روید. جامعه حول مشوقها و انگیزهها سازمان یافته است چون به هر حال همانطور که او گفت مردم گوشت می خواهند و این چیزی است که آنها به دست آوردند. به عبارت دیگر تودهها فقط توان مصرف دارند، توان تغییر مایحتاج مصرفی شان را و این چیزی هست که می خواهند؛ آنها با دهانشان رأی می دهند. همانطور که ژیمانسکی گفت این بوی سوسیالیسم را می دهد اما من فکر می کنم هر آنچه که او توصیفشان کرد دقیقاً بوی سرمایه داری می دهند.

جنبه دیگر تحلیل او سیستم «تضمین ساختاری» است. دوباره همه اینها بر اساس آن درکی است که [انگار] شکل ساختاری ای وجود دارد که برای سرمایه داری غیرقابل نفوذ است. به نظر من باید تأکید شود که هر یک از این شکلها می توانند به نهادهای بورورازی تبدیل شوند. این ایده وجود دارد که شما رهبرانی دارید که برای این که از نظر سیاسی تیزبین باشند باید هوادار ایدئولوژی انقلابی باشند (از این طریق بر تودهها غلبه می کنند). از آنجایی که این رهبران حامی این ایدئولوژی انقلابی هستند، انتخابی جز اجرای آن ندارد و در حالی که تودهها در این ایدئولوژی آموزش دیده اند پس به نوبه خود می توانند مارکسیسم واقعی را از مارکسیسم دروغین تشخیص دهند. فرض بر این است که تودهها مارکسیستهای خودجوش هستند و هیئت حاکمه به هیچ روی افکار عمومی را ارتقا نمی دهد و مردم را حول چشم اندازش از «کمونیسم» تعلیم نمی دهد که دقیقاً [چشم اندازش از کمونیسم] آن چیزی است که ژیمانسکی فراگرفته و اگر مردم گوشت بخوانند، به آن می رسند.

می‌خواهم این جامعه را به سنت خوب مائوئیستی با توصیفی که آن را «سه بدبینی» می‌نامم؛ جمع‌بندی کنم. اول از همه این نگاه به سوسیالیسم مبتنی بر «واقع‌گرایی بدبیانه» است. «توده‌ها واقعاً نمی‌خواهند به عرش بروند و واقعاً نمی‌خواهند جهان را تغییر دهند، پس بگذار با آنچه ممکن است پیش برویم.» البته این در راستای همان چیزی است که او می‌گفت — بودجه‌ای که شامل هزینه‌های اجتماعی است، مسکن را ارتقا داده و غیره و غیره. «بیاید غیر واقع‌گرا نباشیم.» این «واقع‌گرایی بدبیانه» است.

دومین بدبینی «ساده‌لوحی بدبیانه» است. «چی؟! رهبران خیانت می‌کنند؟! چرا این کار را می‌کنند، چرا جیب خودشون رو پر کنند؟!» این «ساده‌لوحی بدبیانه» است. البته رهبران در معرض انواع محدودیت‌های ساختاری قرار دارند. البته ما باید مسائل را بی‌پرده طرح کنیم: محدودیت ساختاری نهایی، همانطور که در مورد لهستان دیده‌ایم، حکومت نظامی است. بنابراین هر توهمی دربارهٔ چنین محدودیت‌های ساختاری باید مورد تجدید نظر قرار گیرد.

بدبینی سوم ... من «بدبینی» دیگری دارم. خب به «بدبینی» برمی‌گردم.^۱

می‌خواهم تأکید کنم که در اینجا چشم‌اندازی و رای تغییر روابط بورژوازی و آوردن جامعهٔ سرمایه‌داری تحت کنترل مرکزی با استفاده از روش‌های بهینهٔ برنامه‌ریزی وجود ندارد. آن چه ما واقعاً داریم همان ایدئولوژی، همان فرهنگ و همان سیستم سیاسی است اما متناسب با منافع بورژوازی یک دولت بورژوایی انحصاری. من فکر می‌کنم بسیار مهم است به این نیز توجه شود که مزایایی که طبقهٔ کارگر در اتحاد جماهیر شوروی کسب می‌کند از این واقعیت می‌آید که [شوروی] یک قدرت امپریالیستی است. در نهایت این همه ظلم، تحمیت و دزدگی بر

۱- نویسنده می‌نویسد «ماهیت [بدبینی سوم] در اولین [بدبینی] گنجانده شده است. «بدبینی سوم»، «بدبینی تحقیر توده‌هاست»، یعنی «توده‌ها گوشت روی میز می‌خواهند و نه مبارزه برای درک و تغییر جهان.»

پایه غارت مردم جهان قرار دارد.

بگذارید در پرتو چرایی مهم بودن این مسئله، جمع‌بندی کنم. اولاً فکر می‌کنم وضوح درباره ماهیت اتحاد جماهیر شوروی تعیین‌کننده است، تا حدی به دلیل آنچه در این بحث آمده است. اتحاد جماهیر شوروی بسیاری از تجربیات پرولتاریای بین‌المللی را غنا می‌بخشد: اولین کسب قدرت دولتی موفقیت‌آمیز، اولین تجارب رشد اقتصاد سوسیالیستی، مقابله با تضادهای ترویج انقلاب و مقابله با جنگ جهانی. البته این اولین نمونه‌ای است که در آن فرآیند انقلاب پرولتاری با ترمیم احیای سرمایه‌داری، مغلوب شد. فکر می‌کنم که درک این مسئله در راستای درک هدف و ماهیت فرآیند انقلاب بسیار حیاتی است که برای فراتر رفتن از جامعه طبقاتی واقعاً چه کاری لازم است. فکر نمی‌کنم که این سوالی آکادمیک است، این مرتبط است با آن چه ما سعی در رسیدن به آن هستیم، با همه آن چه پرولتاریا سعی دارد در رابطه با حذف طبقات و تمایزات طبقاتی در مقیاس جهانی به آن برسد.

ثانیاً فکر می‌کنم این سوال در رابطه با وضعیتی که امروز در جهان با آن روبه‌رو هستیم بسیار مهم است. وضعیتی در حال شکل‌گیری است که در آن دو بلوک امپریالیستی در آستانه درگیر شدن با یکدیگر هستند. آن [آستانه درگیر شدن] را در ارتباط با جنگ‌های نیابتی، توسعه سیستم‌های جدید تسلیحاتی، تنش مداوم در درون و بین این بلوک‌ها دیده‌ایم. ما باید این واقعیت را در نظر بگیریم که دو بلوک نشست‌های بزرگ اقتصادی خود را برگزار می‌کنند و هر دو آن‌ها در بحران و آشفتگی جدی اقتصادی گرفتار شده‌اند و بلوک‌هایشان را برای رویارویی نهایی آماده می‌کنند تا جهان را بازتقسیم کنند.^۱

اما همان نیروهایی که این دو بلوک امپریالیستی را به تقابل با هم می‌کشاند، تمامی تضادها را در جهان تشدید می‌کنند. نشانه‌های

۱- نویسنده به این اشاره می‌کند که اجلاس کومکن که برای بهار ۱۹۸۳ برنامه‌ریزی شد به دلیل عدم حل و فصل اختلافات در آن نهاد، لغو شد.

فرآیندهای از مبارزات انقلابی و نشانه‌های فرآیندهای از ابتکارات جدیدی وجود دارد که توسط انقلابیون در سراسر جهان انجام می‌شود. در جهان شرایطی در حال شکل‌گیری است که در آن تضادهای سیستم امپریالیست جهانی در حال همگرایی و رسیدن به اوج است. همان نیروهایی که امپریالیست‌ها را به سمت جنگ سوق می‌دهند، فرصت‌های بی‌سابقه‌ای را برای پرولتاریا برای دستیابی به پیشروی قاطع در مقیاس جهانی فراهم می‌کند. درک ماهیت اتحاد جماهیر شوروی و ماهیت فرآیند انقلابی کاملاً ضروری است اگر می‌خواهیم دستاوردهای طبقه‌مان را در مقیاس جهانی در دوره‌ای به حداکثر برسانیم که در آن می‌توانیم دستاوردهای خارق‌العاده‌ای در رابطه با دوره‌های صلح و آرامش نسبی و در رابطه با الزامات پیشبرد انقلاب تا حداکثر درجه ممکن، کسب کنیم.

سرانجام دیدگاه ما در مورد روند انقلاب پرولتری، یک سوال دانشگاهی بیخود نیست. نحوه تحلیل ما از تجربه تاریخی اتحاد جماهیر شوروی و نحوه تحلیل ما از پیشرفت اوضاع در جهان مرتبط است با نوع مبارزه‌ای که انجام می‌دهیم. کمونیسم تنها می‌تواند از طریق شدیدترین، مصمم‌ترین و آگاهانه‌ترین مبارزه برای جهش به آینده بشر محقق شود. متشکرم.

توضیحات جمع‌بندی

ژیمانسکی

می‌خواهم توضیحاتم را در مورد بوی قهوه روشن کنم. من دیروز نقل قول کلارک کسینجر از آن لندرس را نقل کردم. اما ضمناً فکر می‌کنم که کلارک زمان و انرژی بیکرانی را برای یک سال گذشته برای کنفرانس صرف کرده است و واقعاً فکر می‌کنم باید به نوعی از او برای کارش تشکر کنیم.

سعی می‌کنم به برخی از این سوالات بپردازم اما زمان برای پرداختن به همه آنها نیست. یک سوال این بود که چرا اتحاد جماهیر شوروی پیش از اوایل دهه ۷۰ [میلادی] از جنبش‌های رهایی‌بخش حمایت کافی نکرد. فکر می‌کنم آنها بی‌جهت از جنگ هسته‌ای ترسیده بودند. اساساً این تغییر در مواضعشان در مورد ویتنام و به ویژه وقایع ۱۹۷۵ بود

که در تغییر نظر من دربارهٔ اتحاد جماهیر شوروی بسیار تعیین‌کننده بود. من فکر می‌کنم این تغییر کلی آن‌ها و پشتیبانی بسیار فعال‌تر از جنبش‌های انقلابی جهان در اواخر دههٔ ۷۰ بدان معنی است که امپریالیسم ایالات متحده امروز واقعاً آن‌ها را مختل می‌کند - آن‌ها به خاطر آن رنج می‌برند. چیزی که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که بدترین چیزی که می‌توانید در مورد اتحاد جماهیر شوروی در دههٔ ۵۰ و ۶۰ [میلادی] این کشور بگویید این است که آن‌ها از انقلاب پشتیبانی کافی نکردند. در اوایل دههٔ ۷۰ چین به انقلاب جهانی خیانت کرد در حالی که مائو تسه تونگ زنده بود و این به درجاتی از نظر کیفی پدیده‌ای بدتر بود.

دربارهٔ رقابت بر سر آمریکای مرکزی بین ابرقدرت‌ها {باید بگویم} این مزخرف محض است. تنها، بهترین و یا بزرگ‌ترین سهمی که می‌توانید بگویید اتحاد جماهیر شوروی در السالوادور یا گواتمالا داشت شاید یارانه مخفیانه‌ای باشد که آن‌ها به کتابفروشی CP در پایتخت داده باشند. آنچه در السالوادور یا گواتمالا در جریان است مبارزهٔ طبقاتی دو طبقه از شرورترین طبقات حاکم در تاریخ است که مورد حمایت شرورترین امپریالیسم، علیه مردم آن کشورها قرار گرفته‌اند.

در مورد راه‌آهن تانزانیا - زامبیا اگر همان طریقی استدلال کنیم که مقالهٔ طولانی دربارهٔ هند در کتاب منتشر شده توسط RCP استدلال کرده است، واضح است که چینی‌ها با ساخت راه‌آهن میان زامبیا و اقیانوس تجارت را در این کشورها تسهیل می‌کنند و هم من و هم RCP بحثی نداریم که زامبیا کشوری سوسیالیستی نیست. حال چه چیزی می‌تواند ساخت سرمایه‌داری را بیش از ساخت راه‌آهن تسهیل کند؟ بنابراین از آنجا که چین به ساخت راه‌آهن کمک کرد، باید امپریالیستی باشد. اما این بحثی مزخرف است. من فکر می‌کنم کمک‌های خارجی چین از کمک‌های شوروی کمی بهتر بود. تکنسین‌های چینی به آنجا رفتند و در همان سطح مردم زندگی کردند. شوروی چنین کاری نمی‌کند. اما شما بر

مبنای این که مردم در یک سطح استاندارد یکسان زندگی می‌کنند یا نه امپریالیستی بودن آن را تعیین نمی‌کنید. شاید بگویید بهتر بود [که در یک سطح استاندارد یکسان زندگی می‌کردند] اما آن‌ها از نظر کیفی یکسان بودند - هیچ یک از آن‌ها نمونه سوسیال-امپریالیسم نبودند.

شاخ آفریقا. موضع شوروی در مورد شاخ آفریقا این بود که باید در آنجا فدراسیونی شامل سومالی، اریتره و اتیوپی و همینطور یمن شمالی ایجاد شود. اتیوپیایی‌ها به اریتره‌ای‌ها پیشنهاد خودمختاری دادند. به باور من جبهه آزادی مردم اریتره یک سازمان انقلابی و مارکسیست بود که پیش از انقلاب اتیوپیایی، از طریق شوروی و کوبا مسلح شد و آموزش دید. شخصاً باور ندارم که شوروی باید در نزاع میان اریتره و اتیوپی کاری می‌کرد. تا آنجا که می‌دانم کوبا همین کار را می‌کند. این بحثی میان انقلابیون است نه نمونه‌ای از امپریالیسم.

سوال این است که آیا جماهیر شوروی به سمت کمونیسم حرکت می‌کند؟ خب اگر شما کمونیسم را به صورت افزایش توزیع بر مبنای نیازها و نه بر مبنای نیروی کار تعریف می‌کنید و {بر مبنای} افزایش درگیر شدن در جنبه‌های روزمره زندگی در کارخانه‌ها و در محلات و غیره بر مبنای داوطلبانه و مشارکتی به جای پرداخت‌های رسمی و غیره، حرکت شوروی به آن سمت {یعنی سمت کمونیسم} است. حالا آیا به آن می‌رسند یا نه، مسئله دیگری است اما قطعاً به سمت سرمایه‌داری نمی‌روند.

چند نکته در مورد کالا شدن نیروی کار در اتحاد شوروی. یکی از سخنرانان مطرح کرد که ضرورتاً موقعیت طبقه کارگر شوروی "یا برای من کار کن یا گرسنه بمان" است. این کاملاً یاوه است. در اتحاد شوروی کمبود شدید نیروی کار وجود دارد و کارگران اساساً نمی‌توانند اخراج شوند و حتی اگر چنین شود هیچ چیز دیگری نیست، کارگران با "کار برای من یا گرسنگی" روبه‌رو نیستند. آن‌ها می‌توانند صد شغل مانند آن بگیرند و مدیران نمی‌توانند آن‌ها را اخراج کنند. به علاوه سوبسید فزاینده غذا

و مسکن به این معنی است که شما حالا می‌توانید تقریباً برای هیچ چیز در اتحاد شوروی زندگی کنید؛ تقریباً.

در مورد صدور سرمایه، من هیچ گواهی بر این که اتحاد شوروی سرمایه صادر می‌کند نشنیدم. تنها چیزی که شما عمدتاً می‌توانید بگویید این است که آن‌ها در واقع در کشورهای دیگر کارخانه می‌سازند. مثل چین که راه آهن می‌سازد، شوروی نیز سد و کارخانه فولاد می‌سازد و جبرانی برای منابعشان می‌خواهند - بی شک کمک مشروط (tied aid) نیست. آن چه انجام می‌دهند تهیه مواد و تکنولوژی است و می‌گویند: به جای آن که مجبور باشید برای ما ارزهای پرمبادله تهیه کنید آنطور که آمریکا می‌خواهد، ما می‌خواهیم که بخشی از آن را بازپرداخت کنید. حالا ضررشان ۱۲,۵ درصد است. این منابع را در شوروی نگه می‌داشتند ۱۵ درصد رشد می‌داشت. در عوض سوبسید قابل توجهی به کشورهای نظیر هند از طریق ارسال مواد و تکنیسین و ساختن آن کارخانه‌ها در آنجا، ارسال کردند. این امپریالیسم نیست.

بارها سعی کردم بگویم موضع من چیست. مسئله سوسیالیسم این طور تعیین می‌شود که چه طبقه‌ای در قدرت است؟ همانطور که مکرراً گفتم، این مسئله تداوم یا رفاه یا حق بورژوازی نیست و این موضع کلاً مخدوش شد - سوسیالیسم یعنی طبقه کارگر در قدرت است و شواهد بسیار قوی است که طبقه کارگر در شوروی در قدرت است.

مسئله‌ای در مورد این شخص، متیوس وجود دارد و گویا می‌گوید که نخبگان و الیت برتر در جماهیر شوروی شش تا هشت برابر یک کارگر متوسط درآمد دارند. خوب، بیایید این را کاملاً روشن کنیم. اکنون مدیر عامل جنرال موتورز و این کمپانی‌های بزرگ چیزی بین دو، سه تا ده میلیون دلار در سال در می‌آورند. دستمزد متوسط یک کارگر در آمریکا چیزی در حدود هفده یا هجده هزار دلار است. حالا فقط در مورد مدیران ارشد و کارگران میانه، ما در مورد بازه ۱۵۰ به ۱ حرف می‌زنیم. حتی با وجود داده‌های مخدوش متیوس تفاوت کیفی‌ای موجود است.

هنگامی که ما در مورد صاحبان، راکفلرها و ملیونها صحبت می‌کنیم، شما در مورد افرادی که ۲۰ میلیون دلار در سال درآمد دارند صحبت می‌کنید.

صحبت از تفاوت ۱۰۰۰ به ۱ است که حتی با وجود داده‌های متیوس، این یک چیز کیفی است و به هر حال من حتی کتاب متیوس، *امتیاز در اتحاد جماهیر شوروی* را به عنوان منبع داده‌هایم ذکر نکردم. من آن را لیست می‌کنم اما از آن برای این داده‌ها استفاده نمی‌کنم. آن داده‌ها از منابع متعددی می‌آید - یانووویچ، نوه، هاف و لین.

ما در مورد برخی از مقامات کوچک خارج از سیبری صحبت نمی‌کنیم صحبت دربارهٔ دستمزد ۴۹ وزیر ارشد اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی با ۶۰۰ روبل تقریباً منجمد شده است. اکنون بی‌اهمیت نیست که آپارتمان آندروپوف پنج و نیم اتاق دارد. این یک واقعیت بی‌اهمیت نیست. این یک تفاوت کیفی است. امتیازات جزئی وجود دارد و بله آن‌ها به ماشین شرکت دسترسی دارند و احتمالاً می‌توانند ویسکی غربی تهیه کنند. چه چیز بزرگی. به هر حال این گواهی بر این نیست که کشور سرمایه‌داری است.

اجازه دهید جمع‌بندی کنیم؛ نیمی از وقتم را استفاده کرده‌ام، بحث‌های RCP بحث‌هایی مارکسیستی نیستند، بحث‌هایی که اگر در موضع قدرت قرار دارید با این فشار تسخیر می‌شوید که می‌خواهید سرمایه‌دار شوید و علاوه بر این زمانی که شما در آن موقعیت هستید؛ ابزار دارید تا تمام شیوه تولید را تغییر دهید (چون معدودی از رهبران خط بد دارند). این ایده‌ها، ایده‌های تئوری جامعه بورژوازی است، ایده‌های مایکل و ماکس وبر و وجه اشتراکی با تحلیل طبقاتی مارکسیستی و تحلیل مارکسیستی شیوه تولید ندارد.

فکر می‌کنم یک نفر این سوال را طرح کرد که اگر سوسیالیسم به این سادگی می‌تواند از طبقه کارگر گرفته شود و حتی با وجود چهل سال

آموزش در جماهیر شوروی به ندرت کارگری یا هیچ کارگری حتی فکر نکرده که کشور به سمت سرمایه‌داری رفته است، اگر آنقدر یک سیستم بی‌دوام است چرا حتی به این فکر می‌کنیم که می‌توانیم در ایالات متحده آمریکا یا هر جای دیگر سوسیالیسم به وجود بیاوریم؟ اگر سوسیالیسم نمی‌تواند کار کند چرا باید به خودمان زحمت بدهیم؟ این به واقع همان چیزی است که شما می‌گویید و شما را به همان نوع بدبینی که علوم اجتماعی بورژوازی می‌گوید، می‌رساند.

امروز هیچ گواهی بر این که صدور سرمایه وجود دارد و این که قبل از ۱۹۵۵ صدور سرمایه نبوده در حالی که بعد از ۱۹۵۵ صدور سرمایه وجود داشته است، نشنیدم. هیچ نشانی بر این که نیروی کار کالا است نشنیدم. هیچ اثباتی نشنیدم که منطق بازتولید گسترش یافته حاکم است که به این صورت است پول - نیروی کار - پول بیشتر. هیچ مدرکی ندیدم و RCP تقریباً پذیرفته است که هیچ چیزی مثل یا مشابه طبقه حاکمه سرمایه‌داری وجود ندارد. شواهد واقعی ندیدم که سود در فرماندهی است. نوع بحثی که ارائه شد تکرار مکرر یک ادعا بود. ادعا از اعتبار خاصی برخوردار است زیرا همه ما متولد شده‌ایم، نه با، بلکه متولد شده در جامعه‌ای که چنین تعصبی دارد. اگر کسی چیزی را ادعا کند که ما موافقیم، دست می‌زنیم. تمام انواع استدلال‌های دوار را دیده‌ام و اگر این الف است، سوسیال - امپریالیست است و اگر الف نیست سوسیال = امپریالیست است. من منطق بسیار کم، مارکسیسم بسیار کم و شواهد حتی کمتری می‌بینم.

بیشتر از آن که فکر می‌کردم وقت دارم. بسیار خوب این یک مرور بسیار خلاصه است. به نظر من RCP در بخش خوبی گفته این که انباشت سرمایه‌دارانه است یا انباشت سوسیالیستی به این منوط که نیروی کار کالا هست یا نه. فکر می‌کنم که شواهد را مرور کردیم. اتحاد جماهیر شوروی ارتش ذخیره نیروی کار ندارد در حالی که تمامی جوامع سرمایه‌داری "دیگر" آن را دارند. مدیران واقعاً قدرت اخراج کارگران یا

جایجایی کل کارخانه‌ها را ندارند. این، برنامه است که غالب است. برنامه در بخش‌های خوبی برنامه‌ریزی شده است هم در منافع فوری طبقه کارگر و هم سیاست را در فرماندهی دارد. دوباره دربارهٔ تحصیل، کیفیت زندگی و افزایش دستمزد اجتماعی، افزایش مشارکت، سیاست در فرماندهی است و سیاست طبقه کارگر است. به نظر من نشان داده شده که تولید اساساً برای ارزش مصرف است هم به وسیلهٔ افزایش دستمزد اجتماعی و این واقعیت که تولید واقعاً در راستای طبقه کارگر است و هم نبود شواهدی بر وجود منطق $M - C - M$ ؛ این برنامه عموماً برای کاهش نابرابری‌های موجود، کاهش تقسیم کار و افزایش کیفیت زندگی عمل می‌کند؛ قیمت‌ها به طور فزاینده‌ای به وسیلهٔ معیارهای سیاسی تنظیم می‌شود همانطور که سوبسید لیبیات و گوشت بیان آن است. اگر {اختلافی با این معیار است} بیشتر انحرافی از قانون ارزش در شوروی است و فراتر، همانطور که فکر می‌کنم RCP کاملاً به درستی به آن اشاره می‌کند بسیار مهم است که دربارهٔ جهت جامعه صحبت کنیم و دوباره کاملاً واضح است که با افزایش توزیع بر مبنای نیاز و افزایش نسبتاً بنیادین برابری بین مشاغل بسیار بالا - وزرای اقتصاد، اعضای کمیته مرکزی و طبقه کارگر - جهت اتحاد جماهیر شوروی رو به جلوست.

اجازه بدهید حرفم را با نقل قولی از فیدل کاسترو در سال ۱۹۷۵ تمام کنم و این نقل قول تا حدی جواب کسی است که از من در مورد کوبا پرسید. فیدل می‌گوید:

تغییرات زیادی در آینده رخ خواهد داد. حتی روزی می‌رسد که سرمایه‌داری در ایالات متحده آمریکا از میان برود. اما احساس دوستی ما نسبت به افرادی که به ما در این سال‌های بحرانی و حساس کمک کردند؛ همواره پابرجا خواهد ماند. سال‌هایی که با گرسنگی و نابودی روبه‌رو بودیم. اعتماد ما به سرزمین لینن نامحدود است زیرا در بیش از نیم قرن، انقلاب شوروی پایبندی خود را به اصول و خط یا رفتار باثبات در سیاست بین‌المللی‌اش، اثبات کرده است. این را نه تنها در کوبا بلکه

در ویتنام و خاورمیانه نشان داده است، در مستعمرات پرتغال که برای استقلال می‌جنگند، در قبرس، یمن و آنگولا، در هر نقطه دیگر از جهان که جنبش‌های آزادی‌بخش ملی با استعمار و امپریالیسم مقابله می‌کنند؛ همانطور که قبلاً به شیوه‌ای مثال‌زدنی در مبارزه مردم قهرمان اسپانیا انجام داد. مخالفانش مانند سگ‌هایی هستند که به ماه پارس می‌کنند.

متشکرم

